

کنج سخن دولت پاینده است نام سخنور ز سخن زنده است
مردم دلان را بسخن جان دهند آنچه دهد آب حیات آن دهند

﴿فرائد الادب﴾

﴿در نظم و نثر منتخب﴾

دوره دوم

﴿موافق دستور رسمی وزارت جلیله علوم و معارف﴾

﴿تألیف﴾

﴿میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسی و ادبیات﴾

﴿مخصوص کلاس چهارم مدارس ابتدائی﴾

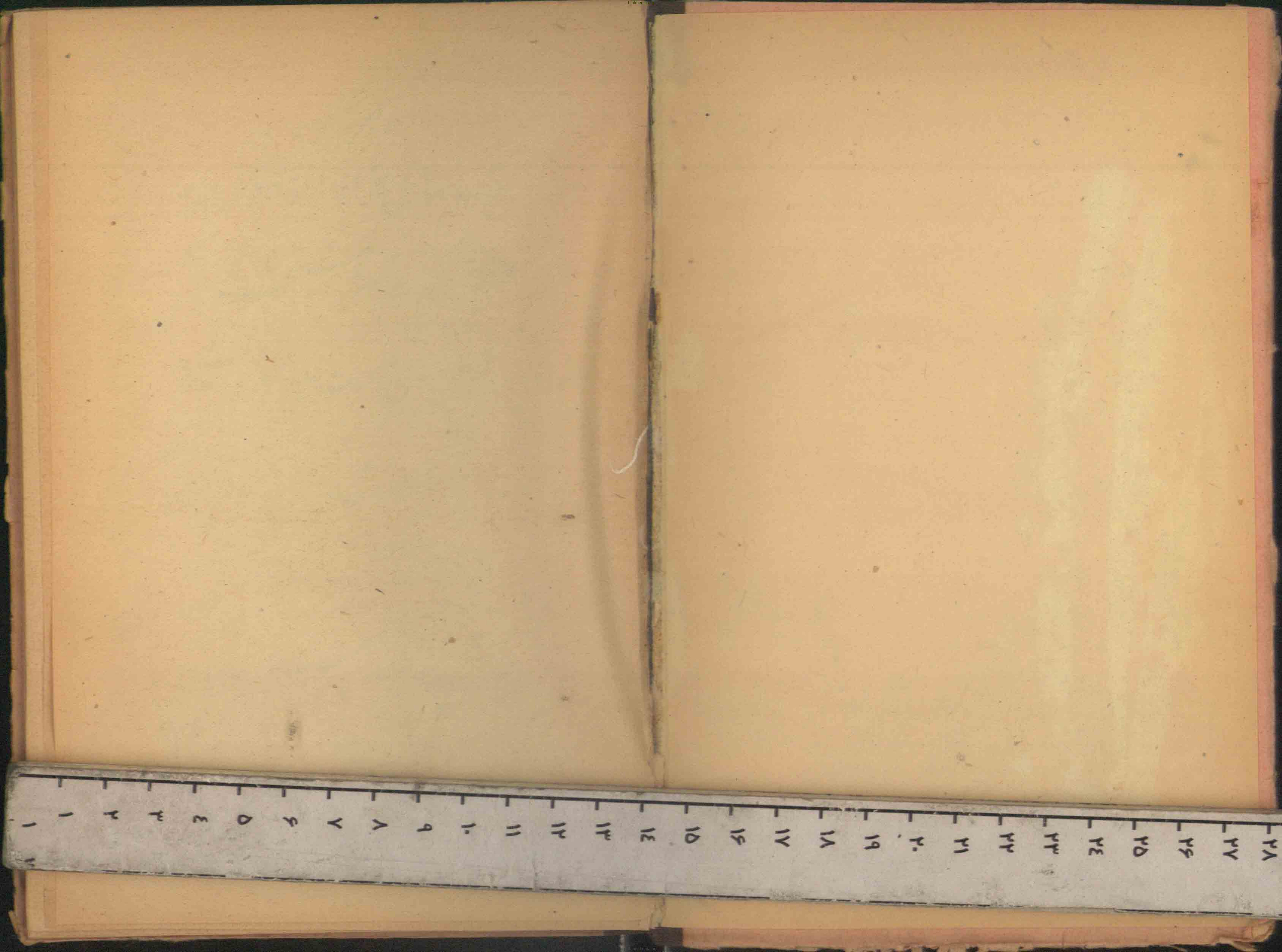
﴿طبع نهم﴾

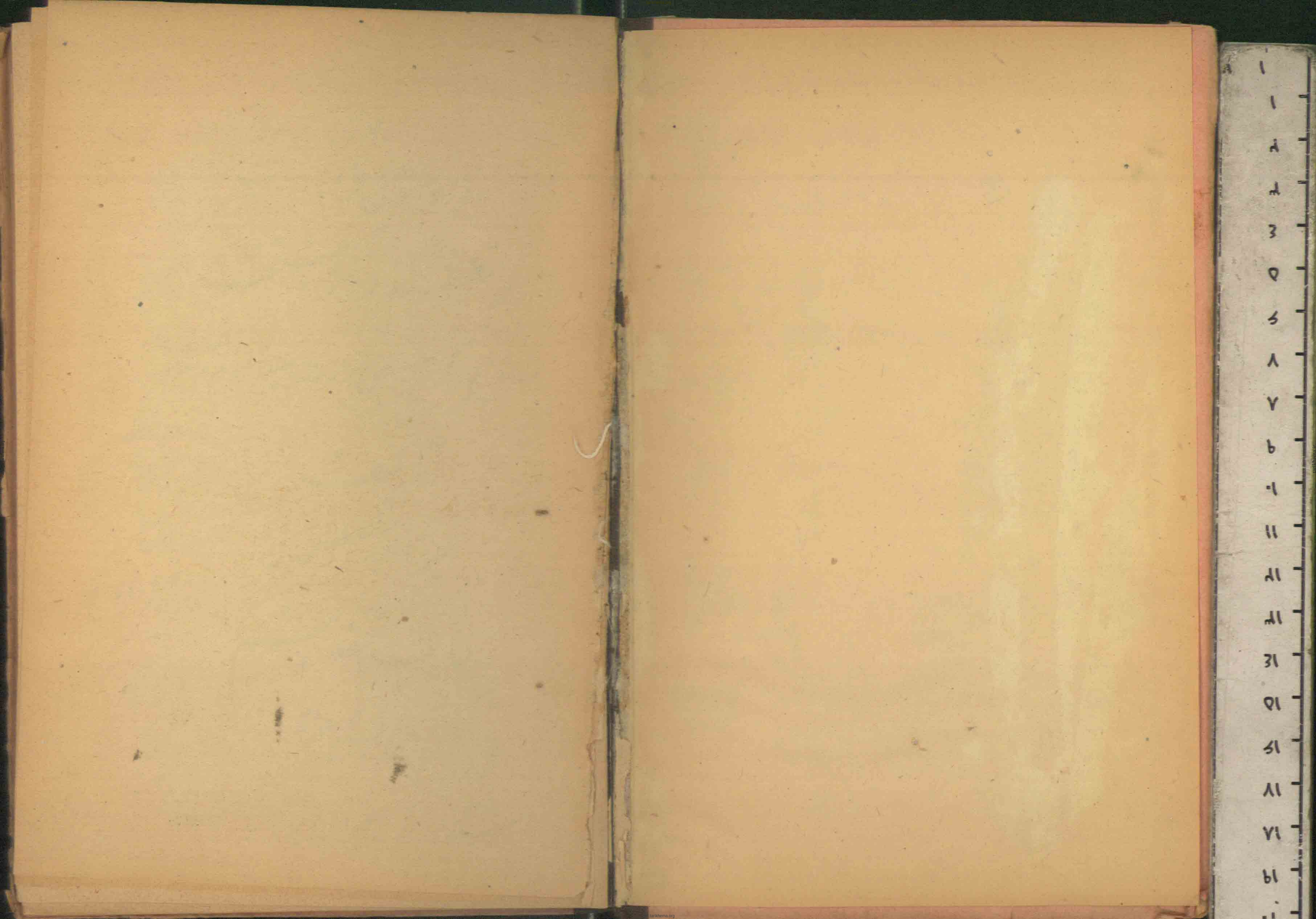
﴿حق طبع و تحریف محفوظ﴾

سنة ۱۳۵۰ قمری

۱۴۰۰
۱۳۵۰
۵۰ سال مه

— (مطبعه امید - طهران) —





هو العزيز

دوره اول فرائد الادب

در نظم و نثر منتخب

موافق پروگرام رسمی وزارت جلیه علوم و معارف



تألیف

میرزا عبدالحسین خان

۴۵۴۴۲۲

چاپ هفدهم

حق طبع محفوظ

شماره
۱۳۰۹

قری

۱۳۴۹ - طهران -

بسمه تبارک و تعالی

این بنده چون دوره های کتاب فراند الاذوب را تألیف نموده بطبع
آن پرداخت خوشبختانه در عموم مدارس پائینت و سایر بلاد ایران
موقع قبول یافت امنا، محترم مدارس در ترویج و انتشار آن سعی جمیل
مبذول داشته آن را جزو کلاسهای مدارس خویش نمودند
و از این حسن استقبال مؤلف را سپاسگذار معارف پروری
خود نموده .

ولی چون دوره های مزبور از حیث سهولت و اشکال با یکدیگر متناسب
نبود و تجدد نظر در آن تألیف دوره های دیگر بغایت ضروری نمود
لذا بر خود واجب شمردم که در اصلاح نواقص و رفع نقایص آن جدی
بلیغ بجای آورم تا کتابی در خور دبستان و موافق افق دبستانیان

گردیده دوره های آن با یکدیگر متناسب و متوافق گردند اکنون
این دوره را که سابقا بدوره مقدماتی موسوم بود به (دوره اول)
موسوم ساختم و با جزئی جرح و تعدیل بطبع آن پرداختم +
و دوره های دیگر آن نیز عنقریب بطبع خواهد رسید و دبستانیان را
بهترین کتاب درسی خواهد بود و مخصوصا غالب حکایات دوره
اول و دوم که بستم نگارنده نگارش یافته با عباراتی ساده
و خالی از الفاظ مغلقه و کلمات مشکه انشا گردیده و با این همه
نکات ادبی در آن منظور و قواعد بلاغت و محسنات انشائی در
آن ملحوظ شده است .

اینک این اثر حقیر و هدیه محقر را تقدیم بموطنان محترم نموده
امید دارم بکرم عظیم و عین عنایت در آن نظر فرموده با صلاح
خطای آن کوشند و از نواقص و زلات آن چشم پوشند .

بسم الله الرحمن الرحيم

(نصائح پیر خردمند به فرزندان خود)

پیری خردمند در بنحدر و ضعیف شد دانست که وقت رفیق و سنگام مردن است
فرزندان خود را طلبید و گفت جانان پدر مرا وقت مردن در رسیده انیک
شمارا نصایحی چند می آموزم بخاطر سپارید و بکار بندید تا خیر دنیا و آخرت یابید
(۱) خداوندی که شمارا از نیستی بهستی آورده بشناسید و عمر را در پرستش اوصاف
کنید تا سعادت ابدی یابید

(۲) - وطن خود را دوست بدارید و در خدمتگذاری بآن از جان و مال دریغ مدارید
که دوستی وطن نشان دینداری است (حب الوطن من الایمان)

(۳) - در تحصیل علم بکوشید و دقیقه غفلت مورزید که مردم بی علم در شمار مردگانند

(۴) - با یکدیگر اتفاق و محبت کنید و از نفاق و خصومت پرهیزید تا بهر شکی

۱- بخیالی پند ۲- پند ۳- رفتار کنید ۴- عبادت ۵- بختی ۶- بیکی ۷- براه ۸- دوری ۹- دشمنی

پیش آید با سانی از پیش بردارید .

(۵) پیران و بزرگتران را احترام کنید و اگر امان را واجب شمارید .

(۶) بزرگوارستان و ستمندان آزار مرسانید تا زیر دست و ستمند نشوید .

(۷) فقیران و نیازمندان را دستگیری کنید و در رعایت قیام بکوشید .

(۸) مادر خود را دوست بدارید و آنچه خواهد از وی دریغ دارید تا از مردن من

افسوس بسیار نخورد و دل آزرده نگردد که او شمارا بر روی سینه خود پرورده

و شبان در از ناخته است از ناخوشی شما گریان و در غیبت شما مالان بوده .

(۹) آموزگاران خود را احترام کنید چه ایشان دل شمارا بنور علم و دانش

روشن میکنند و روح شمارا میسرورند .

(۱۰) تا توانید کار کنید که کار مردم فقیر را توانگر کند و از تن آسانی و

و کاهلی پرهیزید که شمارا از زبان رساند و در ویش کند .

(حریق در بغداد)

حدی منبرید وقتی در شهر بغداد حریق واقع گردید و نمیدانید از شهر بخت مردان

از هر گوشه و کنار بگاک آمدند و آتش را فرو نشاندند یکی در آن میان همچنان میگفت

۱- گرامی محترم داشتن ۲- فقیران بیچارگان ۳- محتاجان ۴- متکبران ۵- کانی تنبلی ۶- آتش زدگی

که دکان مارا از آتش گزند می نرسید صاحب دلی این سخن بشنید بر آشت^۱ و وی^۱
 علامت نمود و گفت ای مرد خود پرست آیامی پسندی که شهری با آتش بسوزد و
 تو در کنار باشد تو که تنها غم خود خوری و در اندوه دیگران شرکت نکنی نشاید
 نامت آدمی نهند و در زمره انسانیت بشمار آرند آدمی آنست که غم مردمان خود
 و خیر دیگران بر خیر خویش مقدم دارد .

(مثنوی)

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آغوشش ز یک گوهرند
 چو عضوی ببرد آرد و در گدا و گر عضو را نماند قرار
 تو که ز محنت دیگران بینی نشاید که نامت نهند آدمی
 (مرد خوب کردار)

مکن خیره بر زیر دستان پستم که دستی است بالای دست تو هم
 یکی خوب کردار و خوشحالی بود که بد شیرتان را نگو گوی بود
 بخوابش کسی دید چون در گذشت بگفتا حکایت کن از سرگذشت
 دانه را بجنده چو گل باز کرد چو بل بصوت خوش آواز کرد

۱- متغیر ۲- کرده ۳- ذات و اصل هر چیز ۴- پیوده و عیث ۵- خوش خلق ۶- به صلوات

که بر من نکرده سختی بسی که من سخت نگرستی بر کسی
 (گوسفند و گاو)

آورده اند که گوسفندی و گاو یکدیگر دوستی قدیمی داشتند روزی با یکدیگر سخن
 می گفتند و از بخت بد خویش شکایت میکردند گوسفند سگرا گفت جان برادر من چون
 بظلمت برگشته و بخت و از گون خود و تو تفکر کنم لرزه بر اندام افتد و دلم از خو^۱
 بطبه تو که همیشه مطیع و فرمانبردار و مهربان و وفادار باشی پیوسته رنج است
 دارند و شگفتی است که نماندند و استخوانت نیز از دانه کاهی از ضرب
 لکه چو بوب اندامت را بشکست مرا که از پشم پوشند و از شیرم نوشند هر روز پشم
 حسرت بگرم که بجنان مرا یا مردمان بکشند یا اگر گران بدرند سگ که این سخن شنید
 گفت ای رفیق موافق و دوست صادق آنچه گفتی راست است ولی ما باید بچنان
 شکر کنیم که دیگران بر ما شکر میکنند ما بر دیگران و مظلومیم نه ظالم .

(بیت)

سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بسیار کرد
 (مرد خود بین و مرد متواضع)

برگشته و سرگون بدن ترش عذاب همراه داشتگو ظم بزرگی خود پسند فردتن

دور رفیق برای میرفتند یکی خود بین نادان و دیگری متواضع و دانا رفیق خود بین
بهمه راه را عیب دیگران گفتی و بدگویی از این و آن نمودی رفیق دشت پسته
تخل میکرد و چیزی نمیکفت عاقبت از سخنان پیوده وی بجان آمده برآشت گفت
ای مرد خود پسند چند عیب دیگران کنی و بد مردمان گویی چرا عیب گمان بر
دست گرفته و عیبهای خود را از بر بفل نمفت زینهار این خوی نکو پییده نشود
گذارد و سر مگر بیان فرود بر عیب خود بشمار که هنر خود گفتن و عیب گمان چنین
دو نماند و فرومایگان است عادت جو اندازان خود مندان گفته اند نشنیدند
کسی است که از عیب مردمان چشم پوشد و در اصلاح عیبهای خود کوشد.

(بیت)

دیده ز عیب دیگران کن مشر از صورت خود بین و در او عیب ساز
در همه چیزی بسز و عیب هست عیب بین تا هنر آری بدست

(مرد فقیر و رشتخوی)

درویش را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمتی دارد و اگر حاجت تو قف
گردد هر آینه در قضای آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت بگریزم

۱- پنهان کرده ۲- زشت و ناپسند ۳- مردمان پست ۴- جند ۵- ناچاری ۶- برآوردن ۷- تامل

دست مگرفت و نزد آن شخص بر روی را دید لب فرو بسته و دندشته بازگشت
و چیزی نمیکفت پرسیدندش چرا سخن نمیکفتی گفت عطایش را بقباش بخشیدم.

(قطعه)

مهر حاجت نبرد یک ترش روی که از خوی بدش فرسوده کردی
اگر گویی عشم دل با کسی گوی که از رویش بقدر آسوده کردی
(زنبور عقل و پس)

روزی زنبور عقلی کسی را نزد یک کندوی خود دید برآشت و گفت ای حیوان
نادان بدین جایگاه چرا آمدی؟ مگر زشت سرشت را نشاید که خود را داخل قومی کند که
پادشاه خرنده گانند و بهترین آنان مگر که این شنید گفت است گفتی اگر نبرد شما کرده اند
و خود پسند آید خطا کند زنبور گفت این چه سخن است که میگوئی هیچ گروهی از ما قهر
و دانا تر نباشد چه ما در میان خود قانون داریم و حکومت بنظم گذاریم از کل خوشی
خدا خوریم و صل شیرین بازیم که مردمان را سودمند باشد آن از پیش من
شوای حیوان زشت صورت که جز صدای مکرده هنری نداری زندگی از کجاست

۱- پنهان انداخته ۲- خلق و عادت ۳- غلبن ۴- خلقت ۵- ثابت نیست ۶- حشرات

یعنی جانورانی که بر زمین راه روند و در سوراخ زمین پنهان شوند ۷- آگاه ۸- پاشش ۹- ناپسند

کمی گشت باید آنچه توانیم تحصیل معاش کنیم و فقر و مکنت عیبی نباشد آنگاه بدان
که خود شتائی کردن و بر بچا پرگان خشم گرفتن کماهی بزرگ و عیبی سنگ است باشد
(نصیحت و هشتم به فرزند خود)

کمی سپید میداد و سرزند را	نگهدار سپید خردمند را
مکن جور بر کودکان ای پسر	که یک روزت افتد بزرگی ز سر
نمیرسی ای کرک ناقص خرد	که روزی بپختیت از جسم در
بخردی درم زور پسر پنجه بود	دل زیر دستان ز من پنجه بود
بخوردم کمی مشت زور آوران	نگردم و گر زور بر لاشه ران

(مأمون خلیفه و پسر آزموده) (سده)

جمعی از رعایا نزد مأمون خلیفه شکایت بردند که فلان حاکم دست تمام گشاده داد و
داده مأمون گفت من او را می شناسم مردی است کار و پار سا و پرنیز کار
آنچه شما میگوئید خلاف صواب است پیرمردی جهان دیده در آن میان بود بر خا
و قدم جرات پیش نهاد و گفت ای خلیفه آنچه فرمودید راست است ولی خوب است
این حاکم عادل را بولایت دیگر بفرستید تا سایر مسلمانان نیز روی عدل ببینند

۱- تعریف از خود ۲- بزرگ ۳- نصیحت ۴- کودکی و طفلی ۵- آزرده ۶- ظلم

و از داد او شاد گردند مأمون از این سخن خجل شد و آن عامل را از عمل معزول کرد
(پاکیزگی)

پاکیزگی و نظافت موجب سلامتی است پاکیزگی چنانکه برای مردمان ضرور است
حیوانات را نیز لازم است جمله حیوانات از گاو و گوسفند تا مرغ و کبوتر پاکیزگی بخانه
گویند و هفتانی کبوتر بسیار داشت بچکان نیادر دندی بچاره چند آنکه حسیج ایشان
میکرد سودی نمیداد پوسته از این واقعه خسته خاطر بود و موجب آن نمیدانست تا روزی
با یکی از دوستانش که مردی دانشمند و آزموده بود حال گفت وی بجان کبوتران آمد
به وقت سرکشی کرد دید که آن بچور کبوتران بسیار کشف است و چندان آب ندارد که کبوتران
رفع تشنگی نمایند و خود را در آن شست و شو دهند پس وی بدو هفتان نموده گفت ای
برادر هیچ تعجب ندارد که کبوترانست بسیار بخورند و منفعت نمیدهند چه ایشان آلوده بکثافتند
همین دم برخیز و لانه ایشان پاک کن و بقدر کفایت آب در آنجا بگذار که چون کبوتران
از کثافت بیاسایند لابد بسلامت بمانند و ترا شود بسیار رسانند و هفتان بپوشند
رفیق عمل کرد و آنچه گفت به بود بجای آورد و کبوتران که پیوسته بال و پر خود را می شستند

۱- عدل ۲- حاکم ۳- لازم ۴- پریشان دل ۵- سبب و جهت ۶- با تحسیر

۷- پاکیزگی ۸- جای آب ۹- منفعت ۱۰- همیشه و متصل

کم کم سالم و منته به کردیدند چندی نگذشت که دهقان را سود بسیار و منفعت
بیشمار حاصل شد و تئویش خاطر برفت

(برادر توانگر و برادر خنجر)

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بستی بازوان نان خوردی باری
برادر توانگر در ویش گفت چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن بی
گفت تو چرا کار نکنی تا از لذت خدمت رمانی بایی که خود مندان گفت اند
نان خود خوردن و نشستن به که کم ز رزین بسن و بخدمت امیر استادن

(بیت)

بدست آهن تفت کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر

(قطعه)

عمر گر آفتاب در این صرف شد تا چه خورم صیف چه پوشم شت
ای شکم خیره بنانی باز تا بکنی پست بخدمت دوتا

(دزد گرفتار و فقیر) (سده)

۱- چاق ۲- کوشش زحمت ۳- دو نیمه ۴- زحمت ۵- خوری ۶- کربندی که حلقه

علامه برای قشکی بان آویخته باشد ۷- گرم ۸- غریز وقتی ۹- تابستان ۱۰- زمستان

یکی را عیش برستون بسته بود همه شب پریشان و دجسته بود

گوشش آمدش ناگهان از کسی که مینالده از تنگدستی بی

شنید این سخن دزد مجوس گفت ز بیچارگی چند نالی بخت

بروشگر یزدان کن ای ننگست که دست عس تنگ بر پشت

کن ناله از بیستوائی بی چوبینی ز خود بیستو از کسی

(زنبور و کبوتر) (سده)

وقتی زنبوری در میان جویباری افتاده بر طرف روان بود و از برای غلام

خود چاره می اندیشید کبوتری بر فراز دختی این حال مشاهده نمود برگی در جوی

انداخت تا زنبور بیچاره خلاص گردد و زنبور خود را بر روی برگ انداخته پرواز نمود

در آن میان صبادی رسید و قصد صید کبوتر کرد خواست تا تیر را کند و کبوتر را

به دست سازد که ناگاه زنبور بر رسید و دستش را چنان بکزد که او را قوت بر

انداختن نماند پس آن کبوتر فرار کرد و جان بدست برد و از اینجاست که گفته

نکی کن و رسم به نکی اندیش تا آن نیکی تر از بد پیش

(امانت یک طفل)

۱- مشگرد ۲- بخواب ۳- بی چسبزی ۴- نشانه

یکی از بزرگان را شنیدم روزی از راهی میگذشت طفلی را دیدم که گریان و نالان
بر روی زمین نظر میکرد و جستجو نمیداد پیش آمد و موجب پرسید گفت با دادان مادرم
صد وینار داد که شیر بخورم و بخانه آوردم در بین راه پول را گم کردم و ننیدانم جواب دادم
را چه بگویم آن بزرگ را دل بروی بسوخت و دلداریش بداد پس دست بکینه خود فرو برد
و صد وینار بیرون آورد و ویرا بداد و بر رفت چون چند قدمی دور شد طفلی شایان از عقب
برسید و گفت ای خداوند پول خود را پیدا کردم اینک پول خود را بستانید
آن بزرگ پول را گرفت و از امانت درستی طفلی تعجب نمود و او را تحسین بسیار
کرد و گفت جان من زندگی کن که این صفت نیکو و عادت پسندیده را از دست
ندهی که در زمان بزرگی اسباب سعادت خویش تن پدر و مادر خواهی شد.

(کودک شکر پر)

کودکی شیر پر پیوسته لاله زار غار از خواب کردی و بچکان ایشان را بیرون آوردی
و چشمهای ایشان را کندی مادرش از این کار بدگفتی یافت او را پیش خواند و ملا
بیار کرد و گفت ای منم زندگ بد کردار دست از این رفتار ناپسندیده باز دار
و مرغان بیچاره را بیهوده میازار و گرنه روزی آید که سخت ترین مصیبت بدترین عیب

۱- وقت صبح ۲- بزرگ و صاحب شایان ۳- آهسته بگفتن ۴- خبر ۵- سرزنش ۶- عذاب

که رفتار کردی و بسزای عمل خود برسی پس بناوان نصیحت مادر بگوشش نهاد و هر روز
بر شرارت خود میسنجد و تا روزی در پی لاله مرغی میبایغی رفت و هر طرف جستجو
ببر بالای درخت سروی لاله گنجشکی بید شد امان کردید بر فراز درخت شد ناگاه پایش
بشاخته گرفت و از فراز درخت چنان بر زمین افتاد که فوراً جان بداد.

این حکایت بنامی آموزد که ما باید همیشه بنصایح پدر و مادر رفتار نمود و عادت خوب
پیش گیریم و از کار بد دوری کنیم و گرنه بذلت و چار و بهلاکت گرفتار خواهیم شد.

(انوشیروان عادل)

انوشیروان عادل در شکارگاهی صیدی کباب میکرد و نمک نبود غلامی برود
فرستاد تا نمک آرد و بفرمودش که نمک بقیمت گیر و تا رسمی نگرده و دوده خواب نشود
از این قدر چه غفلت زاید گفت بنیاد ظلم از اول در جهان اندک بود هر که بر آن میزد بدین

(قطعه)

اگر ز باغ رعیت ملک خورده ای بر آورند غلامان او درخت از رخ
بر پنج مصیبت که سلطان ستم روا داد ز تند لشکر یانش هزار مرغ بسج

(پارسی و نادان)

۱- بالا ۲- شکار ۳- ده ۴- سستی و خوابی ۵- بنا ۶- کم ۷- تخم

پارسانی جامه زنده در برداشت که پاره پاره بسم دوخته بود روزی از خانه
خود بیرون آمده بجای میرفت نادانی گفتش ای مرد این چه لباس است که در برداری
بزرگازان شاید که چنین جامه در بر خود کنند گفت ای برادر من چون تحصیل مال حرام
نکوشم و دین بدینا نفروشم لابد جامه ام به این نباشد و دیگر بدان که بزرگی بجای
پندیده و صفت نیکوست نه بصورت ظاهری و لباس فاضل
حکا گفت اندک یک سیرت زیبا به از هزار جامه دیت

(شبان نادان)

شبان جوان را حکایت کند که پیوسته بدوغ گفتن عادت داشت و حرف راست
نمیگفت روزی کوسفندان خود را در روی داشته و خود بر تختی نشسته بود و چون
فریاد برداشت که ای مردم بفریادم برسید و کوسفندان بیچاره را از جنگ گران
برانید مردم از گوشه و کنار حربه برداشتند و صبحرا شافتند چون برسیدند
از گرگ اثری نیافتند دانستند که شبان نادان بشوخی اینکار را کرده و سی را ملا
نمودند و بجای خود باز گشتند دوم روز نیز شبان فریاد بیوده برداشت مردم
بگمک طبعی چند از مردمان که از کار روز گذشته آگهی نداشتند میان رفتند چون

۱- کینه دپاره ۲- قبی ۳- عادت ۴- حیر ۵- چپان ۶- سرزنش ۷- خبر

از حید شبان مطلع شدند باز گشتند سوم روز که کرگان در کوسفندان می افتادند
چند انکه فریاد برکشید و امداد طلبید کسی بگفت پیش نیاید تا کرگان جگر کوسفندان
بدرینند و او را نیز بسزای عمل خویش رسانیدند پس ماباید هرگز دروغ نگویم و پیوسته
راه راستی بپویم که مرد دروغگو در نزد مردمان بی اعتبار بود
حکا گفت اندک دروغ مگوئید که اگر وقتی هم راست بگوئید باور ندارند

مرد حق پرست نادان است

دانشمندی فرزانه از راهی میگذشت نادانی مست دچار آمد نادان گریبان
بگشید و جامه اش بدرید دانشمند چند انکه قفا خورد و جفا دید سر بر نیار و در چسپری
نکفت بی گفتش ای مرد خود من چند از این مرد فرومایه جنابری و تحمل کنی دست
از آستین بیرون آر و بیش از این ستم بر خود روا مدار دانشمند چون این سخن شنید
ای برادر از هو شیار عاقل نزدیک بانادان مست در آویزد و بشنیزد که
دانشندان گفته اند بردباری یک ساعت هفت بلا دور بگرداند

(پرخاش و جوان مغرور)

۱- جزا پاداش ۲- همیشه ۳- برویم ۴- حکیم ۵- پس گردانی

۶- پست ۷- شایسته نیست ۸- جنگ کند

خاکش پیری با آتش درشت
لنگ لنگان قدمی بر میداشت
کای منزه ازنده این صرخ بلند
در دولت بر خم بکشدی
نوجوانی بجوانی مسرور
آمد آن شکر گذار بیش بکوش
خاک بر پشت زنی امان کام
پیر گفتا که چه عزت زین به
کای فلان چاشت بد و یا شام
شکر گویم که مرا خواست ساخت
داد با این همه افتاد گیم

(حاتم طائی)
(جای)

حاتم طائی را گفتند از خود بلند همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بل

۱- لباس پشی و خرقه در میان ۲- بند کتده ۳- عکین آفر ۴- زینت ۵- خود بینی و کبر

۶- غذای میان روز ۷- ذیل ۸- پست و فرومایه ۹- بزرگی و عزت

روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و امرای عرب از هر خلی بهمانی خوانده بگوشه
صحرائی بیرون رفتم خاک کنی را دیدم که بشته خار فرام آورده و آنکست شهر کرد
گفتم ای سپهر بهمانی حاتم چرا ز روی که خلقی بر سباط او گرد آمده اند گفت :

(بیت)

هر که مان از عمل خویش خورد
منت از حاتم طائی منبر
انصاف دادم و او را بهمت و جوانمردی از خود برتر دیدم (سندی)

(پسر نافرمان)

مادری پسر نافرمان داشت هر چه ویرانند میداد و نصیحت میکرد که جان فرزند
نزدیک آتش رود و با آن بازی مکن بکوش می گرفت و هر وقت فرصت می یافت
پیش آتش میرفت و بازی میکرد تا روزی که مادر برای کاری بیرون رفت و پسر نزدیک
آتش رفت و مشغول بازی گردید ناگاه آتش بگوشه قبایش افتاد هر چه خواست از آتش
نشانده توانست آتش کم کم بالا گرفته بدن و سر و صورتش را بوزانید پسر فریاد برکشید
اما او طلبید درش برسد و زحمت بسیار آتش را خاموش کرد و پسر را ملاشت نمود که
ای فرزند نافرمان هر چه ترا نصیحت کردم و پند دادم نصیحتم نپذیرفتی و پندم نشنیدی تا بدین

۱- قصه ۲- سفره ۳- گرم و بخشش ۴- نصیحت ۵- سرزنش ۶- قبول نکرد

افتادی و سرانجام کار ما فرمانان چنین باشد پس او را برداشت و در بستر خوابانید و بوسی
بخواند تا او را معالجه کند و مرهم بر زخمهایش بند باری سپرد و ماه در بستر افتاده بود
و ما در بیچاره شب روز در رحمت بود و حالا اگر چه زخمها به شده است ولی آثار آنها
بصورت وی باقی مانده و او را در نظر مردم بغایت زشت گردانیده

(آزاد)

بیاتما زین سپس دلشاد باشیم
خوشامرغی که در بند قفس نیست
ز آزادی جهان آباد گردد
ترا در بندگی خود زندگی نیست
اگر خواهی کمال آدمی را
بجز در ملک آزادی بخونی
ز آزادی طلب میکنی شرف را
خود اندر بندگی کس را شرف نیست
چو مرغان هوا آزاد باشیم
بجز آزادگان دلشاد کس نیست
با بادی دل و جان شاد گردد
حیات آدمی در بندگی نیست
و گر جوی جمال حشر می را
که آزادی است اصل هر کس
که در دنیا توان جستن صدف را
ز گیتی حاصل ما جز شرف نیست
(کودک شکم پرست) (میرزا ابوالحسن خردی)

اعاقبت ۲- رختواب ۳- بعد از این ۴- نیکو ۵- خوشی و شادمانی ۶- بزرگی ۷- دنیا

کودکی شکم پرست احکایت کنند که روزی ماتی چند از رفیقان مجرم گردش از بستر
بوسی صحراروان شدند و تفریح کنان به طرف میرفتند تا بیاغی رسیدند و مردم که سبب باز
داشت پرگفت میانه بدخت بالا رویم و قدری سبب عیسیم کی از ایشان که بزرگتر و عاقلتر
بود ویرا ملامت کرد و نصیحت نمود که جان برادر این سببها که می بینی از آن مجرمی است
و ما را نشاید که دست تصرف بال دیگران دراز کنیم پس بهوش این سخن در گوش نهادند
و بر دخت سپی شدند ناگاه شاه شکست و پسر پایش بلغزد و بر زمین افتاد و در دم جان داد
رفیقان بدور وی گرد آمدند و بر حال تباه او حمت آوردند در آن میان خداوند باغ رسید
و چند آنکه از این واقعه آگهی یافت روی ایشان نمود و گفت است بگویند این طفل که را
یک از شما کشته است یکی از ایشان در جواب گفتش بیوده را در کشتن وی شتم من و بخود
رحمت مده که قاتل او شکم اوست خود داری توانست و بر فراز دخت شد تا سبب
بچسبند و آتش معده فرو نشاند شاه دخت شکست و بر زمین افتاد و هر چه بختش
کردیم و ملامت نمودیم سودی نکرد و نشنید تا بفرای کردار خود رسید

(طیب عجمی)

۱- قصه ۲- تماشا ۳- مال ۴- شایسته نیست ۵- فزاید ۶- صبرانی

۷- صاحب ۸- اتفاق ۹- تحت مزین ۱۰- کشند ۱۱- با ۱۲

یکی از ملوک عجم طبعی حاذق بخدمت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
سالی چند در دیار عرب باند کسی سحر جتی پیش او نیامد و معالجتی از وی درخواست نکند
حضرت رسول مآبرو که این بنده را برای معالجت اصحاب بخدمت فرستاده اند و دانست
کسی اتفاقی نکرد تا خدمتی که بر این بنده معین است بجای آید حضرت رسول گفت ای
را طریقی است تا اثبات غالب نشود چیزی نخورند و هنوز اشیای باقی باشد که دست
از طعام باز دارند حکیم گفت این است موجب تندرستی پس زمین خدمت بوسید بر

(کور)

کوری شب بر در خانه بفرزید و بر زمین افتاد و فریاد برآورد که ای اصل خانه
چراغی پیش دارید تا این کور بیچاره بسلامت برود کی گفتش اگر کوری چراغ
چه کنی گفت تا چراغ آرد دستم بگیرد و خود نیتد (فانی)

(پیر حاضر جواب)

آورده اند که پیری صد ساله با قد خمیده پشت دو تا کرده فغان و خیران نالان و عصا
زنان از راهی میگذشت جوانی نادان که پیوسته پیران را استهزا کردی و پاش محبت

۱- زیرک و استاد دگاه ۲- آرایش ۳- دران کرد ۴- توجه و عتقاد ۵- راه و روش

۶- میل ۷- زور آورد ۸- سبب ۹- رنجید و سخریه ۱۰- نگرنداری

ایشان ندانستی پیش آمد و بر شتد و بر گفت جان پیر این کجاست که در پشت داری بخت
فروشی پیر جهان دیده چون این سخن شنید سر بر آورد و گفت جان فرزند اگر صبر
کنی و عمر یابی روزگار بر ایگانت بخت جوان از این سخن شرمسار شد و دم فرو بست
و با خود عهد کرد که من بعد پیران را احترام کند و سخن بیوده نگوید

(مثنوی)

تازه جوانی ز سر ریشخند گفت به پیری که کجاست بخت
پیر بخت دید و بخت ای جوان چرخ ترا نیند کند چون گمان

(سه نفس دزد)

روزی مسافری از جلی میگذشت سه دزد در کین بودند بر حستند و بروی حمله
کردند و بیچاره را بکشتند و مال و متاع و سیم و زرش را برداشتند بزاری که منزل
ایشان بود باز گشتند آنگاه یکی را از میان خود که جوانتر بود بشهر مجاور فرستاد
تا غذائی فراهم آورد چون قدم در راه نهاد و از نظر ایشان غائب گردید آن دو
دزد با یکدیگر مشورت کردند که رفیق خود را بکشند و همه مال و غنیمت را بریزند از این
طرف دزد جوان در میان راه با خود اندیشید که همان بر رفیقان خود را سموم

۱- مجانی و مفت ۲- نفس ۳- حساب ۴- همایه ۵- زهر بخورانم

و تمام غنیمت ابر داشته عمری بفرآخت بهر آرام پس بدین خیال بشرف رفت و غذا خرد
نموده مسموم ساخت روان شد چون بر رسید رفیقان بر جبهه بوی درآوختند و نصیب
کار و کارش را باختند چون از این کار پرده خستند بطعام نشستند و خوردند
آغاز نمودند هنوز چند لقمه نخورده بودند که مسموم شدند و جان بدادند .

(مرد صاحب دل)

یکی را از مردان روشن ضمیر	امیر خن داد طاقی حیر
پوشید و بوسید آنجا زمین	که بر شاه عالم همه از آفرین
ز شادی چو کلبرک خندان گفت	پس آنگاه دستش بوسید گفت
چه خوبست تشریف شاه خن	وزان خوبتر ژنده خوشتر
گر آزاده بر زمین خست و بر	کن بر قالی زمین بوس کس

(دور رفیق)

دور رفیق برای میرفتند یکی از ایشان را نظر ملکب زری افتاد دوست
بردارد دیگری متفت شده بر رفیق خود پیشی گرفت و آزاد بود هر یک دعوی مالکیت

۱- آسودگی ۲- دل ۳- نوعی از جامه ۴- طاقه ۵- باز شد

۵- بزرگ داشتن ۶- خرقه کهنه و پاره ۷- بخواب ۸- ادعا

میکردند یکی میگفت این کینه زرا از آن من است که من اول دیدمش دیگر میگفت چنین است
بلکه کینه زرا است که از زمینش در بودم القصه کار بجای دل کشید بر سر و روی یکدیگر
افتادند و داد جدال بدادند در آن میان دزدی بر رسید و کینه را در بود و گرفت
چون رفیقان از جنگ بیا سو دند از کینه زرا اثری نیافتند حسرت بردند
و پشیمانی خوردند ولی سودی نداشت

(مادر پیر و پسر و دختر)

پیر زنی را پسری و دختری بود روزی در آئینه مادر خود نظر میکرد پسر که
صورتی زیبا و جمالی بکمال داشت از شادی بخندید و بر خود بیاید و دختر که از
رنج آبد صورتی زشت و نامطبوع داشت از غصه و اندوه بگریست و در گوشه
نگین نشست مادر که این واقعه را مشاهده سینود پیش آمد و دختر خود را دلاری
داد و گفت ای فرزند دل بسند غم مخور و اندوه بخور راه مده حال که ترا و جانی
جهانی نیست بپوشش تا جان خود را با حنای پسندیده و عادات حمیده
بیاری که چون این کار کنی در نظر مردمان بسی نکوتر و مطبوع تر آئی

۱- دشمنی و جنگ ۲- جنگ ۳- افسوس و پشیمانی ۴- فروزنارش کرد ۵- ناخوشی

۶- غم ۷- نیکوئی ۸- نیک ۹- زینت کنی

حکما گفت اندک سیرت خوب باز هزار صورت نیکو است

(دزد و مفتیر)

دزدی بطع نوائی بخانه سینهوائی در آمد جز دیکمی و پاره کیمی که فقیر بر خود چسبیده بود
هیچ نیافت و یک را برداشت بیرون شد فقیر بر خاست و وی را مشایعت
کرد و زد که ویرا باین بال خویش دید گفت چه اراده داری گفت اراده کوچ کرد
از این خانه تو دیک را برداشتی من گفتم را در دزد و خجندید و دیک را بر زمین گذاشت

(دانش)

زدانش به اندر جهان هیچ نیست تن مرده و جان نادان کی است
بود مرده هر کس که نادان بود که بیدانشی مردن جان بود
اگر من مانم در این روزگار بماند ز من نام من یادگار
هر آنکو بهر کار بسند ز پیش پشیمان نگردد ز کردار خویش
گرت نیکی از روی کردار نیست نگو گوی باری که دشوار نیست

(جوایز مردمی و سخاوت) (حکیم هدی)

تجربه کردم ز هر اندیش نیست نکوتر ز سخا پیش

عاش تر شد آتش و خوراک بی چیز بدینال من ثم آرایش و تنگ نگر غشش شغل

سیم که اندر کف مردم نهند آینه از آن به که بخاکش دهند
زربود چون بجاگ اندر است خاک بود هر چه بجاگ اندر است
کیست کریم آنکه بسکین دهد نرپی شوی ز پی دین دهد
هر چه توانگر بتوانا نکند همچو کعبه باز بدر یا نکند
چون دل پاک از گرم آستانند مال چه باشد که ز جان بستانند

(زاهد ریاکار) (امیر خسرو دهلوی)

ز ابدی همان پادشاهی شد چون بخوان نشینند کمتر از آن خورد که ارادت او بود
بناز برخاستند بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا طین صلاح در حق وی نیاید کند

(بیت)

ترسم ز سی کعبه ای اعرابی این ره که تو سیروی تبرکستان است
چون بمقام خویش باز آید سفره خواست تا ناول کند پیری داشت صاحب است
گفت ای پدر مکر در دعوت سلطان چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم
که بکار آید گفت نماز را نیز قضا کن که چسبیری مگرد که بکار آید

۱- گودال ۲- ناز ۳- خواشش نس ۴- پیر سیزگار ۵- میل

۶- گمان ۷- نیکوکاری ۸- عرب بیابانی ۹- منزل ۱۰- زیرکی

(قطعه)

ای هنر اگر فقه برکت دست عیبها را نهفت ز یرغل
تا چه خواهی حسریدن ای مغرور روز در ماندگی به سیم دغل

(سیاه نادان) (سعدی)

یافت آینه زنجی در راه اندر و کرد روی خویش نگاه
ببینی پنج دید و زوئی زشت چندی از آتش و زنجی زنگشت
چون بر عیوبش آینه نهفت بر زمینش ز دآن زمان بخت
انکه این زشت را خداوند است بهر زشتیش در ره افکند است
که چون پرنگار بودی این کی در این راه خوار بودی این

(پادشاه و صاحب بدل) (سنائی غزنوی)

پادشاهی از صاحب بدلی سوال کرد که از پادشاه چه ماند گفت بجز دلیکی صفت
پرسید آن کدام است گفت نام که چون عدل احسان کنند بکلی ماند و الا بشتی

(قطعه)

هزار سال که ضحاک پادشاهی کرد از او ماند بجز نام زشت در عالم

۱- فریب خورده ۲- تب ۳- دماغ ۴- پن ۵- زغال ۶- نقش ۷- ذیل ۸- سبک

اگر چه دولت کسری بی نماید و بدل داد شدش نام در زمان علم
(پادشاه و ندیم متعلق) (قائمی)

پادشاهی بصفت نقاشی میل بسیار داشت چون از کار مملکت می آسود بامو
این صنعت مشغول شد روزی صورتی زشت کشید و یکی از ندیمان داد ندیم که
مردی متعلق بود چون بصورت نگریست پادشاه را تحسین کرد و آفرین گفت که
این تصویر نظیری ندارد و قیمت درنیا بدک گفت اگر بخواهم بفروشم بچند بخزند
گفت هزار اشرفی پادشاه گفت حال که چنین است من این تصویر را نیمه بها
بفروشم و نیمه دیگر ترا بخرم بپاره خواهی خواهی آن صورت را حسریداری
نمود و از گفته خود پشیمان گردید و دانست که شخص نباید هرگز بعلق و کرافت
سخن گوید و راه خلاف پوید که پشیمانی خورد و ندامت برد

(سعدی با مادرش)

وقتی بچش و جوانی باکث بر مادر زدم دل آزرده بچش نبشت و گریان
مگر خودی فراموش کردی که درشتی میکنی

(قطعه)

۱- انوشیروان ۲- قیمت ۳- پیوده و هرزه و بیهوده ۴- برود ۵- نادانی ۶- فریاد و آواز ۷- سبک

چه خوش گفت ز آلی بفرزند خویش
چو بدیش ملک افکن و پلین
کز از عهد خودیت یاد آیدی
که بحیپاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز بر من جفا
که تو شیر مردی و من پسر زن
(بایزید بسطامی)
(سده)

شنیدم که وقتی سحرگاه عین
زگرما به آمد برون بایزید
یکی طشت خاک ترشش بی خبر
فرو ریختند از سرائی بس
همگفت ژولیده و شمار و موی
گف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور انتم
ز خاکتری روی در هم کشم
بزرگان نکردند در خود نگاه
خدا بینی از خویشتن بین نخواه
تواضع سرفشت افزا ز دست
تکبر بجاک اندر انداز دست
بگردن قدر گشت تند خوی
بندیت باید ملبندی محوی
(سده)

(سلطان سحر و طفل مقتول)

آورده اند که وقتی سحر بن ملک شاه بقصد شکار از شهر بیرون شد دهقان پسری تماش

۱- پیرزن ۲- خام ۳- نام یکی از بزرگان عرفا ۴- خانه ۵- در هم و پریشان -

۶- عماره و شال ۷- لابن ۸- سر و تنی ۹- بندی ۱۰- بزرگی نمودن

از شهر بیرون شده و بر بالای پشته ایستاده بود سلطان از دور پنداشت
مرغی است تیری مینداخت و کودک بیچاره را هدف ساخت پس چون مرغی در غلطید جان
پداده سواران اسب با خنجر و نیش طفل را نزد سلطان حاضر ساختند سلطان از مشاهده
این حال بهم برآمد و آب در دیدگان بگردانید بعمره نمود تا بهما نجا خیزد و ندانست
طفل را بر روی تخته نهاده و غلامان را بشهر فرستاد تا گمان وی را حاضر سازند
گویند پدری داشت بسیار پریشان و تنگ دست چون بخدمت سلطان رسید سلطان
بفرمود تا طبقی پر از زربیا و زر و نیشیری بر روی آن نهاده آنگاه روی آن مرد
نمود و فرمود من بخاطر فرزندت را شتم و ندانستم اکنون خیار ترا است اگر خواهی مرا انقبص
خون فرزند بکش یا طبق زر بر گیر و از خونم در گذر دهقان که این شنید زمین خدمت پیوسته
و گفت دولت ملک پاینده باد و هر سوار جان چون من و فرزندم فدای تو باد
سلطان بعمره نمود تا جمله زر بوی تسلیم کرده بشهر روانه نمودند .

(موش نادان و کریم کار)

روزی موشی نادان از سوراخ خود پسر بر آورد و گریه را دید گفت ای ظالم ستمکار
و حیوان خونخوار چو پیوسته موشان را شتم کنی و از آسانی با اینک از ما آذیتی ندیده و بجای کشیده

۱- نشان ۲- کشنده را بعضی گفته کشتن ۳- همیشه ۴- زحمت و اذیت

شب و روز کوشش کنی که یکی از مایچه پرگان را گرفته طعمه خود سازی چه شود که ترک این کار
نابندیده و رفقا را نگویند که کنی و برماستی بنی که بکار که این سخنان بشنید نمی شنید
و گفت راستی چه نیکو نصیحتی کردی که مرا بر عیب خود مطلع گردانیدی آنچه گفتی مرا پسند آمد
و بقتین دهنم حق بجانب است حد کردم که من بعد تو و همچنان ترا صدقه نرزم و آزاری نرسانم
الکون ای ناصح مشفق قدم رنج فرمای و نزد یک من آی تا از نصایح شیرین و پندهای دوست
یکباره مرا برآه راست آری از قید ضلالت و جهالت برآنی موش نادان بدین
سخنان فریفت شد و نزد یک گریه شافت گریه بر جبهه او را گرفت و هلاک نمود

(حجاج و دهقان)

وقتی حجاج از کوفه بیرون آمد تا در بیابان بقیه حج کند دهقانی را دید با قدی خمیده
کا و میراند و تخم می افشاند نزد یک می آمد و سخن آغاز کرد که ای مرد حجاج را می شناسی
هر چند او را ندیده ام ولی صفات نابندیده او را شنیده ام مردی ظالم و خونخوار جو
پیشه و مردم آزار است قدمی در راه خدا نگذازد و از تمکاری و می نیاید بگنایان
در بند کند و خون مسلمانان بریزد حجاج از شنیدن این سخنان بهرم برآمد و روی هم کشید

- ۱- زشت و نابندیده ۲- قدری ۳- آگاه ۴- مسربان ۵- گمراهی
۶- نادانی ۷- کول خورده ۸- گردش ۹- ظالم

ای پیرمیشناسی گفت خبر گفت من حجاجم و دادم با تو چگونه رفتار کنم دهقان برآورد
بر رسید و گفت ای امیرمیشناسی گفت بی گفت من آنم که بالای تیر و زدی و او را شوم
و امروز یکی از آن تیر روز است حجاج را خنده گرفت و گفت هر چند تو مستوجب عقوبت
و سیاست بودی اما بدین سخن که گفتی ترا عفو کردم و از سرخونت در گذشتم

(خلیفه اموی)

حکایت کند ز بن عبد العزیز	یکی از بزرگان اهل تمیم
فرومانده در قیمتش شتری	که بودش نگینی در انگشتری
که شد پدر سیمای مردم بلال	قصه را در آمد یکی خشک سال
خود آسوده بودن مروت ندید	چو در مردم آرام و قوت ندید
کیش بگذرد آب نوشین بکلیت	چو بسندگی ز هر دو کام خلق
که رحم آمدش بر فقیر و یتیم	بفرمود بفروختندش به سیم
بدر ویش و مسکین و محتاج داد	بیک هفته نقدش بتاراج داد
که دیگر بدست نیاید چنان	فغانند در وی ملامت گنان

- ۱- در خور و این ۲- عذاب ۳- یکی از خلفای بنی امیه است ۴- ماه شب چهارده

- ۵- ماه شب اول ۶- گوارا و شیرین ۷- غارت

شنیدم که میگفت باران دمع^۲ فرومید و پیش عارض^۳ چو شمع^۴
 که زشت است پیرایه بر شمایر^۵ دل شمری از ناتوانی نگار^۶
 خلت آنکه آسایش مردوزن^۷ گزیند بر آسایش خویش^۸
 (ولادت کرشمه) (سده)

در تصانیف حکما آورده اند که کرشمه را ولادت معهود نیست چنانکه سایر حیوانات را
 بلکه احشای در بخورند و شکش بدرند و راه صحرای گیرند و آن پوست پاره که در خانه کرشمه بنشیند آنرا
 باری این نکته را در پیش برگی میگویم گفت دل من بر صدق این سخن گفتی گواهی میدهم و جز این توان
 بود چون در حالت خودی با ما در جهان معامله کرده اند لا جرم در بزرگی چنین مقبول اند و محبوب
 (قطعه)

پیری را پدر وصیت کرد کای جوانمرد یا دگسیر این بند
 هر که با اصل خود وفا کند نشود دوست روی و دولتمند
 (همنشین) (سده)

تا نباشی حریف بی خردان^{۱۰} که نکو کار بد شود ز بدان^{۱۱}
 آنکه صورت زینت آزرده خوشا^{۱۲} خستبار کند کتابها^{۱۳} عترت^{۱۴} آنچه دشمن باشد ازل^{۱۵}

و بجز و غیره . ۱۰ - نهاده . ۱۱ - بکار . ۱۲ - بی عقلان . +

با بدان کم نشین که در مانی^۱ خو پذیر است نفس انسانی^۲
 صحبت نیک راز دست ده^۳ که میده و به شوی ز صحبت به^۴
 صحبت با عنا به فضل عبا^۵ با در اهره زمان کند عطار^۶
 هیچ صحبت مباد با عامت^۷ که چو خود مختصر کند نامت^۸

(بازرگان و رفیق امین)

بازرگانی صد من آهن داشت نزد رفیق خود امانت گذاشت و بفر رفت پس از
 مدتی از سفر بازگشت و آهن را طلبید رفیق امین که در آن طمع کرده بود عذر آورد که
 آهن را در انباری نهاده بودم و در حفظ آن چنانکه باید احتیاط کرده بودم بعد از چندی
 در بکشادم دیدم موشان جلد آهن را بخورده اند بازرگان خاموش شد و چیزی
 نگفت رفیق امین پنداشت که جلد وی کارگرافت و بازرگان را فریفت چون
 شب نزدیک شد بازرگان بوی منزل خویش و آن کردید بر سر کوچه پسر رفیق خود را
 که طفلی خود سال بود در روده و بخانه برده پنهان ساخت رفیق که فرزند خود را ندید پریشان
 به طرف بجهت میگشت در آن میان بازرگان برسد و چگونگی پرسید رفیق حال گفت بازرگان
 گفت یک ساعت قبل بازی دیدم که طفلی بمقار گرفته پرواز میکند گفت این چه چکایت^۹

۱ - عادت . ۲ - بزرگ و ماهر . ۳ - تهمینه . ۴ - خیال کرد . ۵ - گول زد . ۶ - کوپک

باز چگونه تواند طفلی را مبتکار گیرد و بر باید باز ز کان گفت هیچ شکستی ندارد شهری
که موش صدمن آهن بخورد باز نسیر تواند طفلی را بر باید رفیق امین مقصود را
در یافت آهن را باز داد و بچه خود را باز گرفت .

(مست و پارسا)

یکی بر بطنی در بطن داشت مست بشب بر سر بر سائی شکست
چو روز آمد آن نیکم در سیم بر سنگدل بود میشت سیم
که دوشینه معذور بودی دست ترا و مرا بر بط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و بر خاستیم ترا به نخواهد شد آلا به سیم
از آن دوستان خدا بر سرند که از خلق عیار بر سر خورند

(سندی)

(حضرت موسی درویش)

موسی درویشی را دید که از برهنگی برگشت اندر شده بود گفت یا موسی دعائی کن
تا حق تعالی مرا کفائی دهد که از بیطاعتی بجان آمده ام موسی دعا کرد و برفت پس از چند
روز که از مناجات باز آمد مرا و را دید گرفتار خلقی انبوه بروی کرده آمده بودند
این را چه حالت است گفتند خمر خورده و عریه کرده کسیرا که اکنون بقصاص گامش میزنند
تعب فیه سازیت بی ازاد پول سفید ترش خجی بسیار شراب

(مشنوی)

آنکه هفت استیلم عالم را نهاد هر کسی را آنچه لایق بود داد
گر به مشکین اگر پر داشتی تخم کجشک از زمین برداشتی
آن دو شاخ گاو اگر خرداشتی آدمی را نزد خود نگذاشتی
موسی بحکمت و عدل جهان آفرین اقرار کرد و از تجا منر خویش استغفار

(قطعه)

سعد چو جاه آمد و سیم و زرش سیلی خواهد بضرورت سرش
آن نشنیدی که فلاطون چه گفت مور همان به که نباشد پرش
(سندی)

(علم)

علم سوی دیر آله برد نه سوی نفس و مال و جاه برد
جان بعلم تن بیند شاخ بی بار دل نمیداند
هر که را علم نیست گمراه است دست او را شرای کوتاه است
مرد را علم ره دهد به نسیم مرد را اجل دهد به جسم

ملک سزاوار بیچاره بی ادبی و جارت کردن طلب مرزش فرمایه شان و مرتبه
ناچاری نام نیکو است یافه خدا مرتبه میوه نعت جسم

علم باشد دلیل نعمت و ناز خفت آزا که علم شد دنا
کار بیسم بار و بر بند تخم بی مغز پس ثمر نهد
(مردم آزار و مردنیکوکار) (سنائی)

مردم آزاری را حکایت کند که یکی بر سر صاغی زد درویش را مجال انتقام بود
آن سنگ را نگاه میداشت تا وقتی که سلطان بر او خشم گرفت و در چاهی محبوس کرد
درویش نیامد و همان سنگ بر سرش کوفت گفت تو چه کنی این سنگ چرا بر سر من
زدی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت در ایندت کجا
بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم غنیمت شمردم گفتند

(مشنوی)

ناسزا نی را که بینی خجسته عاقلان شکر کردند خجسته
چون نداری ناخن درنده تیر باده ان آن به که کم گیری سبزه
هر که با فولا و باز و سنجبه کرد ساعد سبزه خود را رنج کرد
باش تا دستش ببندد روزگار پس بگام دوستان مغزش برآ

(دانشمند و پادشاه ظالم) (سعدی)

خوشا براه موه نیکوکار فرصت کینه خوشت نالایق کردن بناد باز و سفید مراد

دانشمندی نزد پادشاه ظالمی رفت و او را علامت کرد و نصیحت نمود پادشاه بهم برآمد و
او تا ویرا برزد و برزدان بردند گویند هفت سال در زندان بماند تا روزی ملک را
نصیحت عالم بخاطر گذشت بفرمود تا بند از وی بردارند و بدرگاه آورند چون پادشاه
وی را دید گفت ای مرد گراز جان خود درین عمر کردی که با من بدینگونه سخنان تکلم نمودی گفت من طیب
و طیب چون باین مریض رود از نصیحت درین ننگ پادشاه گفت منافی آنکه سلطان دلیری
کند جان خویشتن بهلاکت افکند گفت ای ملک منیدانی آنکه بخداوند دلیری کند و بگانش
بیا زار و باتش انداخته شود پادشاه گفت چرا دیگر دانشمندان اینگونه سخنان نگویند گفت
همانا از جسد هفت ساله ترند ملک سختی میدیشد و نضاف بداد و دانست آنچه دانستند
میگوید راست است گفت ای مرد از من چیزی بخواه گفت ای خداوند من پرشده ام جوینم این
باز کردن گفت بر اینکار تو انانی ندارم گفت پس مرا زمرک برهان گفت مرا بر این امر قدر
نیست زاهد گفت من بر درگاه کسی باشم که بر همه این امورش قدرست و آن خداوند غریز است
هر چه خواهم از او خواهم و جز درگاهش دردی دیگر نشاسم سلطان را این نصیاح نمودند آمد
و عادت بد خود بگردانید همیشه با نیکوکاران مجالست میکرد و نصیاح ایشان می شنید

(تکلس و غلامان)

۱- چرا ۲- ظاهرا گویند ۳- قدری ۴- از دنیا گذشته و پیریزگار ۵- با هم نشستن

ککش با غلامان کی راز گفت
مگر کشت ظاهرا از ایشان حدیث
بیک سالم آمد ز دل بر زبان
بفرمود جفا و را بید ریغ
یکی زان میان گفت ز نهان خوا
تو اول نبستی که سر چشمه بود
تو پیداکن راز دل بر کسی
مکو آنچه کر بر ملا اوفت
که این را نباید بکس باز گفت
بجفا که ای جا بلان خبیث
بیک محط شد منتشر در جهان
که بردار سرای ایشان بشیخ
کش بندگان کاین گناه از تو خاست
چو سیلاب شد پیش بستن چو
که او خود بگوید بر هر کسی
سخن گو از آن در بلا اوفت

(مأمون و عسکری)

روزی اعرابی نزد مأمون آمد و گفت مردی فقیر و تنگدستم مأمون گفت راست
میگویی که همه مردمان بدین صفت موصوفند خداوند میفرماید: یا ایها الناس انتم الفقراء
گفت اراده سفر کرده و زیارت خانه کعبه دارم گفت مبارک باد چه میگوینی کرده است
زود تر قدم در راه گذار و توقف روادار گفت استطاعت رفتن ندارم گفت

۱- نام کی از پادشاهان ۲- کنگو و خبر ۳- ناپاک ۴- بر غضب ۵- ملت و امان
۶- آشکارا ۷- ایدمان شما فقیرانید ۸- قصد و آهنگ ۹- قصد ۱۰- توانائی

در اینصورت حج از تو ساقط است که وجوب آن بشرط استطاعت و قدرت است
پس همان به که در خانه خود بفرغت بسربری و از این اندیشه در گذری اعرابی از این
سخنان بجان آمده گفت ای خلیفه اینجا که آدمم برای خیر خواستن آدمم نه و خطاشین
مأمون را این سخن خوش آمد و بجنید و آنچه مأمول او بود مهیا داشت تا بخوشدلی برفت.

(شیر و روباه)

آورده اند که پیری دیشیری اثر کرد و صفت و ناتوانی بردی غالب آمد صید حیوانات
نمیوانست و زندگی سختی میگذاشت خواست تا چاره اندیشد و جیتی کند پس خود را ناخوش
در بن خاری انداخت و هر یک از جانوران که برسم زیارت نبرد او می آمدند صید میکرد و میشت
میگذاشت روزی روباهی دانا بدر غار آمده بایستاد و شیر را سلام داد و گفت
ملک سباع چون است و روزگار چگونه گذارد شیر گفت چنانست و کمترینائی و قدیمی شیر
نگذار می تا از صحبت خاطر م شاد و دلم از قید غم آزاد کنی گفت ای ملک ای که دخل غارت
و پیشتر نیام از آنست که من دخول بسیاری از جانوران را در این غار دیدم ولی خروج آنها را ندیدم

(نصیحت)

انسان باید بکاری دنیا بد پیش از آنکه عاقبت آزار ببیند نشد.

۱- آسودگی ۲- مقصود ۳- شل و خوش ۴- انتها و تنگ ۵- درندگان ۶- بیرون شدن

(بازرگان ناشکر)

بازرگانی از سفر باز میگشت و کینه پوی همراه داشت در میان راه بارانی سخت بارید
گرفت و او را تر نمود زبان ناشکری باز و شکایت کردن آغاز نمود که خداوند این چه
هوای بدی است که امروز مرا ضیاع کردی که در این بیابان پناهی نیست تا بد آنجا روم
و از رحمت باران دمی بیاشایم چون قدمی چذ برفت بجایی انبوه برسد بر کنار درختی
و دزدی تفنگ بردست گرفته در کمین نشسته بود خواست تا تیری بطرف وی اندازد
و کارش باز و قضا را تفنگ از اثر رطوبت هوا بیرون زفت بازرگان که این بیابان
اسب تاخت و از خجل بیرون رفت و جان بسلامت برد چون خود را از خطر برکنار دید
و نفس تازه کرد با خود گفت چه خطای بزرگی کردم که بر خداوند عزیز خرده گرفتم و ناشکری
کردم اگر امروز بجای باران هوای خوب بود اینک کشته و بخون خویش آغشته بودم
پس از جارت خویش پوزش خواست و توبه نمود .

(اعرابی و دزد)

اعرابی اسبی داشت راهوار و تیسر رفتار دزدی طمع در وی بسته و در کمین نشسته بود

۱- تاجری ۲- راحت ثوم ۳- پردخت ۴- آفت ۵- ایراد دگته گیری -

۶- آلوده و فرود رفته ۷- بی ادبی ۸- عذر خواستن ۹- خوش راه و تندرو

تا شبی فرصت یافت و اسب را بد نزد دید با آردان که اعرابی مرکب خود را ندید پریشان
و نالان بهر طرف بجهت جو میگشت چون میان بازار رسید شخصی را بر اسب خود سوار دید پیش آمد
عنائش مگرفت و فریاد برکشید که این اسب از آن من است و شب گذشته از
خانه من برده اند مردمان از هر گوشه و کنار بدو روی گرد آمدند و چگونه پرسیدند اعرابی
حال کیفیت سوار با کمال نرمی و ملائمت گفت ای برادر بسیار چیزها در این عالم بگید مگر
شما هست دارند شاید اسب تو نیز بدین اسب باشد بوده و ترا با شتاب انداخته که من مشتراز
یکمال است اینجو از اغریده ام اعرابی که این شنید عبا می خود را بر اسب انداخت و گفت
اگر راست میگوئی و این اسب را پیش از یکمال است خریده بگویی از کدام چشم احوال است
سوار مضطرب گشته تختی بنیدشید گفت از چشم چپ اعرابی گفت خطا گفتی که از این چشم
احوال نباشد گفت معذورم دارم مقصودم چشم راست بود سو اچشم چپ کفتم اعرابی
عبا از سر اسب برداشت و گفت ای مردمان درست بگریه که این اسب از یکچشمه ام
چشم احوال نیست حاضرین از مشاهده این واقعه بخندیدند و سوار را علامت نمودند
از اسبش فرود آوردند اعرابی بر اسب خود سوار شده بخندلی برفت .

(بزرگ و پارسا)

۱- مجال ۲- وقت صبح ۳- دستجو ۴- مال ۵- غیبه ۶- لوح ۷- قیدی ۸- دیدن

یکی از بزرگان پارتی را گفت چه کوفی در حق فلان عابد که دیگران بطعنه سخنها گفتند
گفت در ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم .

(قِطْعَه)

هر که را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیکم دانگار
ورندانی که در نهادش صیت محبت را درون خانه چکار

(پادشاه عادل)

شنیدم که فخرمانده‌ی دادگر قباداشتی هر دور و آستر
یکی گفتش ای خسرو خسرو ز دیبای چینی قبادی بدوز
بگفت اینقدر شتر و آسایش است وزین بگذری زین و آرایش است
نه از بهر آن می‌توانم حراج که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
اگر چون زمان جامه بر تن کنم بر دی کجا دفع دشمن کنم
مرا هم دو صد گوزن آرزوست ولیکن خزانه نه تنه مراست
خزائن پر از بجز شکر بود نه از بجز آئین و زور بود

۱- پرهیزگار ۲- دربار ۳- نهانی ۴- گمان کن بدان ۵- شکرده ۶- حاکم و پادشاه

۷- عادل ۸- حریر ۹- پوشش ۱۰- زینت ۱۱- مالیات ۱۲- حصص طبع ۱۳- زینت

(دودزو)

وقتی دودز حسد دهقانی را بدزدیدند یکی از ایشان خرابی بازار برد تا بفروشد
در میان راه باهی فروشی برخورد که طبعی بر سر داشت باهی فروش گفت این الاغ را
بفروشی ؟ گفت آری اگر بعتیت بخری بفروشم گفت پس این طبع را نگاهدار تا سوار
شوم و آزمونش کنم اگر مرا پسند آمد البته بعتیت مناسب خریداری کنم فروشنده طبع را گرفت
و باهی فروش بر الاغ سوار شده به طرف می‌تاخت تا از چشم دزد غائب گردید پس گفت
رفت و پنهان شد و دزد چون مدتی توقف کرد و باهی فروش باز نگشت دانست که بخدیه
خراده برد آنگاه طبع را برداشت و راه خویش گرفت در راه رفیق را بدید رفیق گفت
الاغ را چه کردی گفت بفروختم گفت بچه گفت بر آس المال و سود آن این طبع گشتی

(پادشاه ژاپون)

یکی از پادشاهان ژاپون بیت پارچه ظرف چینی خریده بود و آنها را بسیار دوست
میداشت قصار روزی ظرفی از دست یکی از غلامانش بر زمین افتاد و شکست پادشاه
بهم برآمد و بکشتن غلام فرمان داد یکی از بزرگان دولت که مردی نجیب و دانشمند بود چون این
پیش آمد و گفت ای ملک دست از خون این بیچاره بازدار که مرا دارویی باشد که چون

۱- امتحان ۲- پنهان ۳- از روی خرید ۴- شفقت ۵- دود

ظروف شکسته بماند چنان شود که کسی از رختن فرقی نتواند ولی باید اول بقیه ظروف را بر
 بزم نگاه بدین کار پردازم پادشاه بنایت خوشحال گردید بفرمود تا بقیه ظروف حاضر
 آن بزرگ پیش آمده سرپوش برداشت و بیک ضرب پا جلّه را بر زمین انداخت و خود
 ساخت پادشاه خشمگین شده موجب انحرکت پرسید گفت ای ملک چون چنین می‌کنی
 که این ظروف بسبب هلاکت بیت نفرتی تقصیر خواهد شد بدین جهت این حرکت را کردم
 تا اگر کشتی مرا تنها گشته باشی بی سبب خون جگر بکینا باز از زیر می و دیگر ای خداوند
 بدان که تمام نعمت دولت دنیا بدان نیرزد که خون بکینا بی بر زمین بریزد پادشاه
 نخستی باندیشه فرو رفت و دانست که حق با اوست غلام را خلعت داد و عفو کرد و آن
 بزرگ را انوارش نمود و پایگاهش از آنچه بود برتر گردانید.

(نعل اسب)

روزی دهقان با سپهر خود که بچه یازده ساله بود از ده بسوی شهر مجاور روان گردید
 در میان راه نعل اسبی بر زمین افتاده دید سپهر را گفت جان فرزندم شو این نعل پاره را
 از زمین بردار که وقتی بکار آید گفت ای پدر این نعل پاره بدان نیرزد که من خشم شوم
 و از زمین بردارم دهقان چیزی نگفت خود از زمین برداشت و قدم در راه نهاد چون

اول همه عصیانک قدری فکر بخشید مهربانی ریشه همای

شهر رسیدند و آنچه لازم بود فراهم نمود و دهقان نعل را از کفش برد آورد و با سنگری
 یکشای بفروخت و کیناسی چند بخرید و روان شد چون نزدیک شهر بود و هوا خیلی گرم شد
 بود سپهر را تشنگی غالب گردید افتان و خیزان بالان و نفس زان میانال پدر می آمد دهقان
 کیناسی از جیب بیرون آورد و بر زمین انداخت سپهر زد و خم شده از زمین برداشت
 و بخورد چون قدری راه رفتند دهقان کیناس و دیگر بر زمین می‌ذاخت سپهر باز خم شد
 و برداشت باری اینکار چندین بار تکرار یافت تا همه کیناسها تمام شد آنگاه روی
 بفرزند خود نمود و گفت ای سرزند اگر اول بار سخن مرا شنیده بودی دیگر تبه
 زحمت خم شدن را تحمل میکردی حالا مجبور می شوی که چندین بار خم شوی و کیناسها را
 از زمین برداری و دیگر بدان هر که بر حمت جزئی تن در دهد بپاشود
 که بر حمت بسیار دچار گردد.

(فقیر و لیسیم)

گویند فقیری بدر خانه لیسیمی رفت و گفت شنیده‌ام که برخی از مال خود را اندر فقیران
 و محتاجان نموده‌اند من که از تنگدستی بجان و از جور فاقه بفغان آمده‌ام اینک بخدایت
 اگر چیزی مرحمت شود شکر گفته آید بخیل گفت آنچه شنیده راست است ولی من

تنبه کردند مختصر خیس قدری بعضی چیزی فقیری شنید اکنون حریفش

مال خود را نزد کوران کرده ام مسکین گفت اگر بیدار بیدار انصاف نگری کور واقعی من باین
که از درگاه خدا روی برتافت و بدرخان توشت افتاد ام

(بر و باری)

دو رفیق با اتفاق یکدیگر از دبی بشکرم مجاور میرفتند و سببی پراز میوه بر سر
داشتند یکی بر دبار بود و دیگری بی حوصله این پوسته از بار سنگین خود ناراحت
و شکوه می نمود و آن خندان و خراشان راه میپیمودند و شوخی میکرد رفیق بی حوصله گفت:
ای برادر با اینکه میدانم بار تو سبکتر از بار من نیست و قوت از قوت من بیشتر
سبب خنده و خوشحالی صیت گفت جان برادر من روی سبب خود گیاهی مناده ام
که بار را سبک کند و مرا در بردن آن قوت و قدرت دهد و چنین که این سخن
بشنید بیار تعجب کرد و گفت چه شود که بر من سستی نبی قدری از این گیاه
بن دبی گفت ای برادر این گیاه که بار را سبک کند و برنده را قوت دهد
نامش بر و باری و صبر است

(پادشاه و غلام عجمی)

پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود غلام در کرباره دریانده بود و محنت کشتی

۱- چشم ۲- عدالت و داد دادن ۳- برگرداند ۴- بازراه روند ۵- توانائی ۶- میر و نقل ۷- محنت

نیاز نموده گریه و زاری آغاز نمود و لرزه بر انداختن افتاد چندانکه ملاحظت کرد
آرام نگرفت ملک را عیش منقض شد و هیچ چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملوکرا
گفت اگر فرمانی من اورا بعتی خاموشش گردانم ملک گفت غایت لطف و کرم
باشد حکیم بمن مودت غلام را بدیدار انداختند چون چند نوبت غوطه خورد و مویش
گرفتند و بزویک کشتی آوردند غلام هر دو دست بگلان کشتی در آویخت
و بیرون آمده بگوشت قرار گرفت ملک را عجب آمد که در این چه حکمت بود گفت
غلام در اول محنت غرق شدن بخشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست بچنین
قدر عافیت کسی داند که بصیبتی گرفتار آید

(بی احتیاطی سبب ناخوشی میشود)

روزی در موسم تابان پیری شانزده ساله بجانب صحرا شتابان روان گردید
از حرارت آفتاب رنگش نیابت برافروخته و عرق از صورتش روان بود تشنگی
بر او غالب آمد و چنان بطیافتن ساخت که پای فتنش نماید بججوی آب به طرف یک کشت
تاز بر درخت سروی چشمه دید یافت درختان که از تنه تشنگی جتن میکرد و زمین فرو میرخت

۱- تجربه نموده بود ۲- بدن ۳- هرگاه ۴- تیره نما ۵- سستی ۶- بهرانی و محنت ۷- بخشش و جود از روی

۸- فرو رفتن در آب ۹- دنبال کشتی ۱۰- سلامتی ۱۱- فضل ۱۲- گرمی ۱۳- بی اندازه ۱۴- زود آواز



پسر عیسی که نزدیک رسید برو در افتاد و چنانکه توانست آب سرد بپاشاند و طوی
کشید که حالش بهم حورو و تب شدیدی او را عارض گردید و نالان بخانه بازگشت مادرش
و بی را در بستر بخوابانید پسر ناله میکرد و میگفت نمیدانم در این چشمه چه زهری بود
که مرا بدینگونه مسموم ساخت پدرش که این بشنید گفت جان فرزند بد آنکه آب چشمه
سبب ناخوشی تو نبوده بلکه باعث مرض همان بی احتیاطی است که در حالت گرمی
بدن در آشامیدن آب سرد اسرافت کردی و خود داری نتوانستی .

(مرد نادان و بیچاره)

مردکی را در چشمه غاسست پیش بطیاری رفت بطیار از آنچه در چشم چار پایانشده
در چشم وی کشید و حالش کور شد و او را در پیش حاکم بردند گفت بروی هیچ تاوان
نیست اگر این خبر بودی پیش بطیار زرقی منظور از این سخن آنست تا بدانی هر که نماز نمود
را کار بزرگ فرماید و آیت بر دو نزدیک خود مندان بختش را می نوب گردد
(قطع)

نزد بهوشمند روشن را می بیند و مایه کار را می خطیر

۱- سخت ۲- سبب ۳- زیاده روی ۴- طبیب چارپایان ۵- شکایت ۶- نظم ۷- مایه
۸- عزامت و حوض ۹- پیشانی ۱۰- سبکی ۱۱- روشن ۱۲- بزرگ

بوریا بافت اگر چه بافته است نبردش بکارگاه حیر
(حکایت)

یکی مشکلی برد پیش علی که تا مشکش را کند منجلی
امیر عد و بند کثور گشای جوابش بخت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن شریف گفت از این بگوی
نرخید از او حیدر نامجوی کرد آن روز بودی خداوند جاه
بدر کردی از بار که حاجتش فرو گرفتندی بنا و آبش
که من بعبه بی آبروی کنی ادب نیست پیش بزرگان سخن
یکی را که پندار در سپهر بود پندار هرگز که حق بشنود
(کرب و وسعت)

وقتی یکی کرب را طاعت نمود و گفت تو که از خود حسرتی نداری از وفا و صداقت
بهره نه چاره درون خانه ات منزل دهند و غذای لذیذت از زانی دارند من که مرد بیچاره

۱- حیران ۲- روشن آشکار ۳- دشمن ۴- مجلس مجمع ۵- صاحب شأن ۶- خود بینی
۷- پرده دار و فرشت ۸- خود بینی و غرور ۹- راستی

بصداقت خدمت کنم و خانه ایشان را بشب و روز محافظت بچورم برانند و در پیرون خانه ام
مقام دهند و پاره استخوانم بخیزد از نگره که این بشنید گفت اندکی خاموش باش
و سخن مرا گوشش دار چون تو غریبان را بیازاری و فقیران را بجه داری ناچار باید عمری
بسختی و ذلت بربری و ستم و آزار بینی که هر که آن کند که نباید آن بیند که شاید

(پیر مرد تنده فوی)

پیر مردی رشتخوار حاکمیت کند که پیوسته با مردم بدخونی و ستیزه رونی کردی
و همه عمر را بخاصه و مجادله بسر بردی روزی دید از خانه همسایه در چاه نوبی باز میگردد
بهم برآمد و همسایه را تهدید کرد که ترک این کار کن وگرنه مرا فتنه ایمل بعد از آنکه از برم خبر
خوادمش گفتند ای فتن در این چند روز آخر عمر از محاصره پرهیز و با همسایه خود مستیز
میسزیم که از این نزاع سودی نبری و خرج پیوده کنی باری مرد نادان سخن
ناصحان شنید تا کار بعد از آنکه کشید و مدتی دراز برافه مشغول بود و بسبب غیظ
این کار نمود عاقبت کاری از پیش نبرد و حق بطرف همسایه گردید بیچاره مستیز
و پریشان گشت خانه خود را بفروخت و بطلب کاران داد و دانت تا کار
بدوستی و زنی برآید خود را در مراغه انداختن شاید

با جنگجویی دشمنی جنگ و نزاع ترساندن بزرگ و زیاده داری

(سائل محبشنده)

سائلی هر چه میگرفت از غیر بدل کردی بدگیران پی خیر
گفت باو کسی که این فن چیست خود گرفت کد ام و داد و حساب
گفت من شمع محبس افروزم خویشتن هر غنیر می سوزم
تو هم این شیوه جوی قاتانی تا دل از حب مال بر دانی

(قاتانی)

(پاکیزگی سبب سلامتی است)

روزی آموزگار یکی در دبستان شاگردان خود را میگفت ای فرزندان عزیز بدانید بزرگترین
فصلی که ما از آن لذت میبریم و قدر نمیدانیم سلامتی است چه بددن سلامتی و صحت
مزاج هیچ کاری نتوانیم پرداخت از زندگی تمتع نخواهیم برد و برای سلامتی دفعه اول
نظافت و پاکیزگی وسیله بزرگی است در آن میان یکی از شاگردان برخواست و بانیا
تعجب از معلم توضیح مطلب را خواست آموزگار گفت اینکه نظافت موجب سلامتی است
هیچ تعجب ندارید اینک گوشش فرادارید تا خوب درسی که بشنایید هم بفهمید و بخاطر
بپارید تمام شاگردان بانیا تعجب گوشش فراداشتند و بختی خاموش بودند که اندک بعد

۱- بخشش ۲- مجلس روشن کنم ۳- طریقه در روش ۴- دوستی ۵- معتمد ۶- مدرسه

۷- بهر لذت ۸- بر طرف کردن ۹- ناخوشی

از ایشان شنیده میشد آنگاه معلم گفت ای فرزندان عزیز بدانید پوستی که بدن را میپوشاند
پراز منفذاتی است بسیار کوچک که از آنها عرق کثیف از بدن خارج میشود و چون
بدن حرکت و کثیف باشد لابد هر که با عرق آمیخته شده منفذها را مسدود میکند آنگاه عرق
و بخارات مضره در بدن مانده و اسباب بخورشی و کسالت مزاج میشود و نیز بداید چنانکه ما از
دوران هوای لطیف اشتقاق میکنیم از این منفذات نیز اشتقاق میگیریم چون بدن را حرکت باشد
ما چار منفذ گرفته شود و چنانکه باید و برای بدن ضرور است هوا اشتقاق نشد و مورت می
ناخوشها و بیمارها گردد و معلم چون سخن را با انجام رسانید شاگردان را گفت فردا که سر در درس حاضر
شدید باید این درس را خوب بنویسید و بعد شاگردان از شنیدن و آموختن این مطلب
بغایت شادمان گردیدند و چون بخانه بازگشتند برای پدر و مادر خود نقل نمودند
و با خود عهد کردند که من بعد همیشه بدن و لباس خود را پاک نگاه داشته و نگذارند حرکت کثیف باشد

(خواجسته و غلام)

یکی از بزرگان غلام خود را گفت چون دو کلاغ را در یکجا جمع بینی زود مرا آگهی ده که بیا
و از بدن آنها فال نیک بگیرم تا بختم یار شود و عاقبت کارم سبکی انجامد که شنیده ام

۱- رخنه و سوراخ ۲- آلوده و در هم شده ۳- سبزه ۴- ضرر رساننده ۵- ناخوشی

۶- آب و هوا بد مزاج و زود بدن ۷- باعث ۸- بی اندازه

دیدن دو کلاغ در یکجا فوائد بسیار دارد غلام پیوسته در این اندیشه بود و فرصت نگاه
میداشت تا روزی صبح که از خواب برخاست و از حیره بیرون آمد دو کلاغ
بر بام خانه نشسته و بدشادمان گردیدند و دشتافت و خواجهر را خبر کرد و خواجهر شادمان
بیرون دوید و بی چه سود تا بر رسید یکی از کلاغان پریده بود و یکی بجای مانده اینکار را
بغال بد داشت بهم برآمد و نوکر بیچاره را ملامت کرد و سیاست نمود که مراد بر
خبر کردی و فایده را عنایت ساختی در آئینان شخصی بر رسید و طبعی پراز میوه پیش روی
بر زمین نهاد که فلان دوست فرستاده است غلام که این بدید پیش آمد و گفت ای
خداوند چون یک کلاغ دیدی بدین نعمت رسیدی و روشکر کن که دو کلاغ ندیدی
و گرنه چون من دچار بخت و گرفتار صدمه میشدی خواجهر را خنده گرفت و وی را
خلعت داد و نوازش نمود

(دهقان نادان)

یکی غله مرده را توده کرد ز تپا روی غلطه آسوده کرد
شبی مست شد آتشی بر فروخت نگویند بخت کالیوه خرمن بخت
دگر روز در خوشه چین نشست که یک جو خرمن نبودش بدست

۱- بزرگ و آقا ۲- گندم و جو و حبوبات ۳- ماه اسد ۴- خرمن ۵- خسته ۶- برگ بخت ۷- نادان و حق

چو سرگشته دیدند درویش را
کمی گفت پرورده خویش را
نخواهی که کردی چنین تره روز
بدیوانگی حسرت من خود سوز
گرازدست شد عمرت اندر بدی
تو آئی که در غم من آتش زدی
چو برگشته بختی در افتد بسند
از او نیکی بختان گیرند پسند

(چهارمین نماز گذار)

طایفه بجماعت نماز میکردند یکی از ایشان سخنی گفت و دیگری بمقامش برخاست
که سخن گفتی و نمازت باطل شد سوئمن بخندید و گفت نماز هر دو منقصد یافت که
هر دو سخن گفتید چهارمین گفت منت خدا بر آنکه من هیچ نگفتم (فآئی)

(دهقان و پسرش)

شب در دهی بادی سخت برخاست و بسیاری از دهقانان بکشت با دوان
دهقانی بپسر خویش بوی باغ روان گردیدند تا به بسیند باغ را چه خسارتی افتاده است
چون باغ رسیدند و داخل شدند دیدند درخت چهارمی شکسته و بر زمین افتاده است
پسر دهقان از این واقعه متعجب شده گفت ای پدر خیلی جای تعجب است که درخت چنان
با این عظمت و بزرگی شکسته است و درخت بید ضعیف برکنار جو باران بچنان ایستاده

۱- تربیت کرده ۲- عیب ۳- صبر ۴- عاقل و اتفاق ۵- بزرگی

که من بخلاف این رسیدم اشم دهقان گفت جان فرزند درخت چنانکه تکتب نمود
و سر فرو دنیا و دنیا چار بکشت و درخت بید که تو اصرار کردی و مقاومت نمود
بسلامت ماند

(سبکدین)

سبکدین روزی بعقد شکار بر اسب خود سوار شده از شهرباغ بسوی صحرا شتافت
و بر طرف بختی گشت از دور ماده آهوئی دید که با بچه خود بچرا مشغول است از
عقب ایشان اسب تاخت داده آهوی را کرد و بچه اش گرفتار آمد چون شب
خواب شد سبکدین بسوی شروان گردید هنوز چند قدمی رفته بود که غریبی
از پشت سر بشنید نفس کرد ماده آهو را دید که غریو کمان و نالان بدینال اسب شتاب
و بزبان یزبانی خواهش بچه خود را میکند اسب برانداخته او را نیز گرفتار نماید آهو بگریخت
و سبکدین بارگشت باری اینکار چندین بار تکرار یافت و تا نزدیک شهر حیوان بچرا بچنان
بدینال اسب میدوید و بچه خود را می طلبید سبکدین را دل بروی بوخت و با خود
گفت انصاف نباشد که این ماده هر بار از فرزندش جدا سازم بچه آهو را را
کرد چون سبکدین منزل رسید باسی از شب گذشته بود و هوای تاریک شده است بچرا بچنان

۱- فروتنی ۲- استادی ۳- نام پسر سلطان محمود غزنوی ۴- بانگ ۵- فریاد ۶- غوغا ۷- قسمتی از شب

و خود نیز گرسنه و غلین بخت پیر مردی فرزند را بخواب دید که پیش آمد و گفت ای سگ
چون بر حیوانی رحمت آوردی و بچه اش باز دادی خداوند نیز تو بخیر شود و شهر غنیمت
عطا فرمود چون از خواب بیدار شد بسیار تعجب کرد چندی گذشت که کارش بالا
گرفت و سلطان غزنین شد و مدتی سلطنت در خانواده اش ماند .

(ذوالنون)

چنین یاد دارم که ستای نیل
گروهی سوی کوهساران شدند
گرفتند از گریه جوی روان
بذوالنون خبر برد از ایشان
شهر و ماندگان را دعائی بکن
شنیدم که ذوالنون بیدین گریخت
سبک عزم باز آمدن کرد پیر
پرسید از او عارفی در هفت

نکر د آب بر مصر سالی سبیل
بفریاد خوانان باران شدند
بیاید مگر گریه آسمان
که بر خلق ریخ است و سختی بی
که مقبول را در دنیا شد سخن
بسی بر نیامد که باران بر بخت
که پر شد ز سیل بهاران غدیر
چه حکمت در این رفت بود گفت

بجلال و شش شریعت در افغان نام رود بیت در حرکت سر کوهستان نام یکی از بزرگان عرفات
عاجزان قبول شده پسندیده نام شهرت بر بخار دبی است زود تعیل بر که دانا پنهان

شنیدم که بر مرغ و مور و دوان
در این کشور اندیش کردم بسی
بر فم مسبدا که از شتر من
توانک شوی پیش مردم عزیز
بزرگی که خود را بخردی شرد
از این خاکه ان بنده پاک شد
شود تنگ روزی ز فضل بدان
پریشان تر از خود ندیدم کسی
بسند و در حسیر بر انجمن
که مر خویش را نگیری بپیر
بد نیاید عقی بزرگی بسپرد
که در پای کشته کسی خاک شد

(سیری و پر خوردن زیان میرساند) (سندی)

یکی از حکام پسر راننی میکرد از بسیار خوردن که سیری شخص را رنجور
دارد و پسر گفت ای پدر گرسنگی نیز بگذشت نشیده که طریقان گفته اند سیری
مردن به که گرسنگی بودن گفت ای پسر انداز و نگهدار .

(بیت)

نه چند آن بخور کرد دانت بر آید
نه چند آن که از ضعف جانست بر آید

(سرود)

کن گر مردمی بسیار خواری
که خورین میکشد بسیار خواری

۱- دزدگان ۲- گروه مردان ۳- آفت ۴- باز داشتن قدغن کردن ۵- ناخوش ۶- خوش طبعان ۷- لبت

(قطعه)

با آنکه در وجود طعام است خلافت
ریخ آورد طعام که بیش از قدر بود
گر که شکر خوری بگفت زیان کند
ورمان شک ویر خوری گلشکر بود
(شرافت بفضل و هنر است) (سدی)

گویند روزی در مجلس یحیی بر یکی گروهی از مردمان از صنایع و شریف و غنی و فقیر نشسته
بودند ناگاه مردی فقیر با لباس کهنه و موی ناستروده در آمد زبان بسج گشاد و داد
سخنوری بداد چنانکه همه حاضرین را تعجب آمدنی چند از بزرگان نادان بروی
بردند و یحیی بر یکی گفتند درین که این مرد فقیر را با این همه فضل و هنر و علم و
ادب اصل و نجابتی نیست یحیی چون این سخن شنید بخندید و گفت شرافت و همت
مرد بفضل و هنر دست شونده بجاه و مقام پدر و مادر آنکه بی دانش است پست
و فرومایه است هر چند پیر شاه است و هر که بزیور علم آراسته است شریف
است اگر چه پیر کمترین رعیت است.

گویند یحیی ویرا اکر ام نمود و هر روز بر جاهش سفینه و دتایی از بزرگان کشور گردید.

۱- اندازه ۲- دوائی است از گل و گلکند گویند ۳- زحمت و ریخ ۴- ضرر ۵- بزرگواری و نام

وزیر ارژون الکتر ۷- پست ۸- ناز آشفیده ۹- اصل و نجابت اشق ۱۰- قدر و مرتبه

(مشنوی)

از بسز خوش کثا سینه را
مایه مکن نسبت و بریت را
زنده برده شوای نام تمام
زنده تو کن مرد خود را بنام
از پدر مرده طافت ای جوان
کز سگی خون خوشی از استخوان

(دانشمند انگلیسی)

یکی از دانشندان انگلیس را حکایت کنند که در همه عمر با کسی نزاع نکردی و میخواست
نمودی بدین سبب همه مردم او را دوست میداشتند روزی کسی گفتش
ایچو د خردمند باعث چیست که ما هرگز از تو نزاعی ندیده و جنگی نشنیده ایم گفت بوج
آفت که من چون کسی را بر خود غضبناک می بینم او را همچنان بحالت غضب بگذارم
بگذارم و هر که این عمل را بکار بندد هرگز با کسی نزاع نکند و ستیزه ننماید.

(خرس و شناور)

روزی خرسی حریص بجهتجوی طعمه بر طرف میگشت تا به رودی رسید اینجا
تا از صید ماهی آتش کز سگی فتنه نشانده ناگاه ماهی از آب بیرون جست خرس دست
فرو داد و در که صیدش نماید پایش از جای بشد و در آب افتاد شناکنان بر روی آب

۱- قدیمی ۲- ادعای پیوده مکن و خود نمائی نمنا ۳- دشمنی ۴- سبب ۵- شکار

چپ است میرفت اندیشه خلاصی خود میکرد و دوشاور از آنجا میگذاشتند چون بیان بود
نظر کردند خجی بر روی آب افتاده و دیدند یکی بر کنار رود نشست و دیگری خود را در آب
انداخت و شنا کردن آغاز نهاد چون نزدیک خرس رسید هر دو دست محکم بوی درخت
چنانکه بیچاره از شنا کردن باز ماند و غوطه خوردن گرفت رفیق از کنار رود فریاد برداشت
که جان برادر اگر خجک ننگین است با کن و باز گرد گفت ای برادر من خجک را با کرده ام
ولی خجک مرا را نمیکند باری بیچاره چنانکه کوشش کرد که خود را از چنگال خرس پس بیاورد
نتوانست تا فریاد کرد دید این حکایت بامی آموزد که باید بصورت ظاهر فریفته نشویم و غافل
نکنیم و گردن چون شناور که خجک را از خرس تشخیص نداد بیدار افت و چاره خواهیم
(دزد و کم فروشن)

شدیم که دزدی در آلودشت	بدر و از دهستان برگشت
ز بستان آن گوی چسبیدی	از آن چسبید بیچاره چسبیدی
بدزدید بقال از او نیم دانگ	بر آورد دزد وسیه کار با انگ
خدا یا تو شبر و بانس موز	که ره مسیند میستانی بروز
بشب هم از فضل خود خوفناک	بروز این نذار و ز کس ترس و پاک

گول خورده نمیکردن میهنان دشمن نام ولایتی است در دهان سرگزده و فدا کار و عمل ترن (سجده)

(وصیت یکی از ملوک عرب)

یکی از ملوک عربت عرش سپری شد و قائم مقامی گذاشت وصیت کرد که با مداد آن
نخستین کسی که از شهر درآمد تاج بر سر وی نهند و تقویض ممالک بوی کنند اتفاقاً اول
کسی که درآمد گدائی بود که همه عمر لقمه لقمه انداخته بود و ورقه بر ورقه دوخته ارکان دولت
و اعیان مملکت وصیت ملک را بجای آوردند و دست تاج قلاع و خزائن را بدو تسلیم
کردند در ویش مدتی ملک برآمد تا بعضی امراى دولت سر از طاعت او ببردند ملوک
از هر طرف بنار او برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت
بهمه آمدند و برخی بلاد از قبضه تصرف او بدر رفت در ویش از این واقعات خسته خاطر
همی بود یکی از دوستانش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد و او را
در چنان مرتبه دید گفت منت خدای را که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال رهبری
تا مملکت از غار و غارت از پای برآمد تا بدین پایه رسیدی .

(فرد)

شکو و گاه شگفت است و گاه خوشبخت
درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده

۱- تمام ۲- جانشین ۳- واکذاردن ۴- پاره ۵- کلبه ۶- قلعه ۷- جنگ ۸- شیر

۹- بمنشین ۱۰- ملک ۱۱- گل درخت ۱۲- باز ۱۳- خشکیده

گفت ای یار عزیز تفریم گوی که نه جای تنبیت است آنکه که تو دیدی غم نانی دیشتم و امروز تو نشین

(مشنوی)

اگر دنیا نباشد در دلمندیم و اگر باشد بهر شش پای بندیم
بلائی زین جهان آشوب تر نیست که ریخ خاطر است اگر هست و نیست

(انتخاب عقوبات)

پادشاهی ندیدی مقرر شدت روزی کنایه بزرگ از وی صادر گردید پادشاه پیش
فرمان داد بچاره چندانکه تضرع و زاری نمود سودمند نیفتاد پادشاه گفت بدین خطاکه
کردی از کشتن ناگزیرم ولی در عقوبات اختیار تراست اگر خواهی بجلادانت
بپارم تا خونت بریزند یا بدارت بیاورند یا در آب غرقات کنند یا بر هر موت
نمایند گفت ای خداوند حال که منم نهادی در عقوبات اختیارم دادی من پیر
اختیار میکنم که ریخ آن از جهان فانی در گذرم که پسری خود عقوبتی است پادشاه
بخندید و از سر خوش در گذشت ندیم چون از کشتن خلاصی یافت از رفت
نیکو و کردار پسندید که خود خاطر سلطان را خوشنود ساخت

(مرد فضول)

۱- بر سلاطین ۲- مبارکباد ۳- دوستی ۴- گرفتار ۵- نزدیک ۶- زاری کردن ۷- غصه

و قتی شخصی یکی از دوستان خود نامه نوشت مردی پهلوی وی نشسته بود در کاغذ
میکرد آن شخص نوشت جان برادر بسیار مطاب بنانی و اسرار بنانی دیشتم که بخوانم
بشما بنویسم ولی افوس که مرد فضول و نادانی پهلوی من نشسته و آنچه می نویسم بخواند
و نمیداند که در کاغذ دیگران نظر کردن عیب بزرگی است آن مرد برآشت گفت چرا
بپوده مرا تحت میزنی من کی بکاغذ تو نظر کردم گفت اگر راست میگوئی و کاغذ را
نمیخواندی پس از کجا دانستی که من در کاغذ از تو چیزی نوشتم آنرا و از خجالت سر
بریزانداخت و با خود عهد کرد که من بعد در کاغذ دیگران نظر نکنم

(سوداگر)

سوداگری باری بکینه داشت یکی از باجگیران بار کیرش گرفت بر آن باجکینه
چوب دست خویش حکم فرو کوفت که رفقا چه در بار داری گفت اگر چوب دیگری بزنی هیچ

(مآانی)

(فرزند نافرمان)

جوانی سر از رای مادر داشت دل در دزدش با دزدتافت
چو بیچاره شد نزدش آورد و دهنده که ای سست مفر فراموش عهد
نگریان و در مانده بودتی و خود که شبها ز دست تو خواهم نبرد

۱- راز ۲- تغییر کرد ۳- تاجری ۴- اسب شتر و مانند آن ۵- برگرداند ۶- آتش ۷- از دست و گم ۸- گاهواره ۹- دوستی

نه در محک نیرودی و حالت نبود گم گس را ندن از خود مجالت نبود
توانی که از یک گس رنجب که امروز سالار و سرچوب

(جوامرد) (سکه)

جوامردی را در جنگ تا آزار حق بولناک رسید کی گفت فلان بازگان
نوشدارو دارد اگر بخوابی شاید قدری دریغ ندارد گویند آن بازگان
چنان بجل معروف بود که عاقبت بجاوت

(بیت)

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب نایاست روز روشن کن ندیدی خوجواب
جوامرد گفت اگر نوشدارو خواهم دهد یا نه و اگر دهد منفعت کند یا نکند
به حال خواستن دار و از وی زهر قاتل است

(بیت)

هر چه از دو نان مبت خواستی بر تن اندرودی از جان کاشی
حکا گفته اند اگر فی النش ابجیات با برو فروشند و انا نخرد که مردن بعزت باز زندگانی بدست

۱- قوت ۲- قوی و ستکار ۳- نام دلایلی است ۴- تریاق و پاد زهر ۵- حرص و بخشش
۶- کشنده ۷- دروایگان ۸- زیاد کردی ۹- کم کردی ۱۰- خواری

(بیت)

اگر حفظ خوری از دست خوشی به از شیرینی از دست ترش روی

(مسکت) (سکه)

مستی را شنیدم که افغان و خیزان برای رفتی و با هر هشیاری عجب
گرفتی و کفنی حالی چون من راه رو تا نیستی

(قطع)

مرد که عیب خویش بخیر است هر دگر ان شمار عیب
جام بچپارگان چرا شکند آنکه میثنای می نهاده بحیب

(نصیحت) (قافیه)

رفیعی که شد غایب ای نیکام و چه جز است از او بر رفیقان حرام
کمی آنکه ماش بیاطل خوردند و گر آنکه ماش بزبشتی برند
هر آنکه بود نام مردم ببار تو خیر خود از وی توقع مدد
که اندر قفسی تو گوید همان که پیش تو گفت از پس دیگران
کسی پیش من در جهان عاقل است که مشغول خود و ز جهان غافل است

۱- بود بخت ۲- شیشه ۳- پنهان ۴- خوبی ۵- خواهش

(عاتم طائی)

عاتم طائی را گفتند هرگز در جهان از خود کرمیت ندیده یا شنیده گفت بی رویی
از بادیه تفرج کنان میگردد ششم ناگاه بوضع رسیدم و خیمه کشیدم دیدم که کوسفندی بر در آن
بسته و زانی در میان نشسته پیر زال چند آنکه مرا بید پیش آمده با کرامت در آورده و در آن
میان پرسش از صحرا بر سید در گفت جان فرزند زود این کوسفند را بکش تا غذائی از برای
مهمان فراهم کنم پرس گفت اول بصحرا روم و همیزم کرد و آورم آنگاه بدین کار پردازم
گفت ترسم تا تو بصحرا روی و باز گردی ویر شود و مهمان کرسنه بماند زود خوب خیمه را
بشکن پرستون خیمه را بشکست و کوسفند را بجست پیر زن طعام مهیا ساخت و پیش من
آورد چون دست نگرشتم پیر زال را از مال دنیا جز آن کوسفند نبود مرا بسیار دل
بروی بوخت و آب در دیده بگردید هنگام مراجعت گفتم ای مادر آیا مرا می شناسی
گفت خیر گفتم من عاتم فردا بتباید من آیم تا ترا خدمتی کنم و حق ضیافت بگذارم زل
که این بشنید تبسم کرد و گفت ما از مهمان عوض نگیریم و نان نفروشیم پس انصاف
مادام و او را از خود کرمیت دیدم .

(بازار کان و شتر بان)

۱- پرسید سوی ۲- بزرگ داشتن ۳- جمع کنم ۴- مشغول شوم ۵- نگاه کردم ۶- چشم ۷- چاه

بازرگانی را حکایت کنند که چندین عدل و جبر حسیه با شتر بانی شهر اسکندریه
صل میکرد در میان راه رنجور شد و هر روز بر مرضش می افزود تا از رفیق مجاز و با کاروان
همراهی نتوانست شتر بان شهر اسکندریه در آمد پس از چندی که از بازار کان خبری نشد
از زندگی وی ناپوش گریه و حیرت را قیمت گران بفروخت و سرمایه و شتر
بند و خت و از شتر بانی دست کشید و شغل تجارت پیش گرفت بازار کان که بعد از مدتی
حالتش بهبودی یافت شهر اسکندریه در آمد و بحجوبی شتر بان هر طرف می گشت تا
بزحمت بسیار او را بیافت و مطالبه حیرت نمود شتر بان بکلی انکار کرد که من بدترا
نمی شناسم و از حیرت و شتر خبری ندارم باری مرا غافل این کار بقاضی بردند قاضی
هر چه سنی کرد که از شتر بان چیزی معلوم کند ممکن نشد زیرا شتر بان میگفت من هرگز شتر بانی
نگردم و بازار کان را ندیده ام قاضی هر دو را مرخص کرد چون چند متدی بر فتنه
قاضی منبر بادی برداشت و صدا کرد و شتر بان شتر بان فورا برگشت قاضی
توقیفش فرمان داد و گفت اگر تو شتر بان نبودی چرا بگریختی و بدین جهت مرا
یقین حاصل شد که آنچه بازار کان میگوید عین حقیقت است پس بفرومود تا قیمت
حیر از وی بگرفتند و بازار کان تسلیم کردند .

۱- نگار ۲- شربت در صحرای کناره ۳- ریختن ۴- بسیار ۵- زیاد و فراوان

(شبان)

داشت شبانی رسته در کوهسار
پیر و جوان گشته از او شیر خوا
شیر که از بز به سبزه بختی
آب بدان شیر در اینختی
بردی از آن آب قطع به شیر
نقره چون شیر ز برنما و پیر
روزی از آن کوه بصحرای خاک
سیل در آمد رسته را بر دپاک
خواه چو شد با غم و آزار جنت
کار شناسیش در آن حال گفت
کانه آب تو که در شیر بود
مرد شبان زان سخن با شکوه
شد همه سیل در کوه را در بود
ماند سراغ کنده چو سیلاب کوه

(دور و باه)

دور و باه یک شب از سوراخی دخیل گشتی شدند و هر چه خورد و مرغ خانگی
وجود در آن بود خفه نموده خوانی آرستند و از حاصل آن کشتار خود را سیر خوا
از آن دور و باه یکی جوان شکم خواره بود و میخواست با حرص جوانی هر چه هست در مجلس
بخورد و دیگری پیر و مملکت که حال نال اندیشی داشت میگفت باید قدری از این موجود خیره

۱- کوه کوه سفید مانند آن ۲- آسختن دخیل ۳- جوان ۴- دانا و دانه شدن

۵- آشپز مرغ و حیوانات ۶- سفره و طبق ۷- بخیل ۸- عاقبت بینی

و برای روزهای آینده که داشت حرف سخنورده آنکه من معمر و اهل تجربه و دنیا دیده آموز
پس کنجی که بچک آید عاقل مجرب و صرف و خرج آن ملاحظه نماید یافته را یک مرتبه بقت کند و
امراف و تیزیر زود و عقیده خرد سال آنکه هر چه هست همان ساعت بخورد و بپوشد
سیر و دست در کام خود بیفتد و بر آن بود که اگر روز دیگر با بخیل آید باید خطبه بزرگی
تخل نمایند چه صاحب درغان بقصد تقام مکن کند و قاتل خائن را بستن و تیر زدن چون
خیال پیر و جوان موافقت مکن نبود و هر سراهی محال می نمود بنای قنوت گذاشتند
و هر یک حقه خویش را برداشتند آنچه بچوان رسید تمام را در دم خورد و در جنت
بورخ خود رفته در آنجا زکند و مرد پیر که خود را عاقل و دانا شمرده طریق صریح
سپرده چند قطعه از مرغهای کشته را برای ناچار فردا گذاشته و اشتها را صاف کرد
و نگاه داشته روز دیگر بان سر آمد و بسراغ ذخیره رفت صاحبخانه چنانکه روبا
جوان گفته بود حق او را با چوب و چاق داد و آن بیچاره جان بر سر عاقبت اندیشی
نهاد این است که بزرگان منموده اند هر تنی عیسی دارد و آدمی را بجال
اقتصاد یعنی میانه روی نمیکند دارد . (از کتاب زندان خود مرحوم دکتر المکت)

۱- سخنورده و پیر ۲- با تجربه ۳- زیاده روی ۴- زیاد و حسیج کردن

۵- اسرایی ۶- قوت و بهره ۷- راه و روش ۸- رفقه و ملی کرده

(پادشاه و وزیر معزول)

آورده که پادشاهی وزیر خود را از محل خود معزول کرد و کار او را بوزیر دیگر سپرد
روزی وزیر معزول را گفت از برای خود جایی را اختیار کن تا بتو بخشم که نعمت
و مال و ابل و خیال آنجا روی و عمری بفریخت برآری گفت ای ملک مرا نعمت و مال
حاجت نیست آنچه دارم از آن خداوند است و نیز جای آبادان نخواهم اگر برای ملک
باشد جای ویرانی بنده را عطا کند تا بزحمت و کوشش خود بزراعت پردازم و
و آبادش سازم پادشاه بفرمود تا مأمول او مهیا دارند هر چه گشتند بکوجب بین
ویران نیافتند مگر تعجب آمد وزیر گفت ای خداوند روی زمین من خود میدانم
که در محل من جای خراب یافت نشود ولی خواستم پادشاه را بنمایم که بعد از من مملکت
خود را بکسی سپارد که چون باز خواهد چنان باز دهد که من دادم

(وضیحت قاتل بدوست خود)

دوستی گفت مرا ضیحتی کن گفتم ای رفیق من بیش از تو اسیر رنجم و غمیر این گنج
(مصرع)
دیگری جو که مرا پسند دهد
تقلید حکیمان سخنی گویم شاید در تو اثر کند

۱- مال ۲- عقل و تدبیر ۳- شغل و نوم ۴- امید و مقصود ۵- زحمت

(قطعه)

یار خویش بگوگر ضیحتی دانی چو خویشی پذیرای کوه که پذیرد
بیا طبیب که رنجی نکو علاج کند و لیک خود بهمان رنج عاقبت میرد
گفت آن سخن چیت گفتم کم خور تا ز رنجی و کم گوی تا دیگران ز رنج و کم حسب
تا از ادراک معانی محروم غانی (قافیه)

(افلاطون)

شنیدم که روزی افلاطون نشسته بود از جمده خواص نشست مردی بسلام او آمد نشست
و از بیرون سخن می گفت در میان سخن گفت ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که حدیث
تو میکرد و ترا بیار دعا و ثنا میخواند و میگفت افلاطون عجب بزرگوار مردیست هرگز
کس چون او نبود باشد افلاطون چون این سخن شنید سر فرو برد و بگریست سخت
دستشک شد آمد و گفت ای حکیم از من چه رنج آمد ترا که چنین دلشک شدی گفت
ای خواجه مرا از تو رنجی نرسیده و لیکن مصیبتی از این تر بود که جامی مرا بشاید
و کار من او را پسندیده آید ندانم که ام کار جاها نه کردم که بطبع او نزدیک بود
او را خوش آمده و مرا بدان بستوده تا تو به کنم از آنکار که ستوده جاها را بشنیدند و بگویند
۱- رفیق ۲- قبول کنی ۳- ناخوشی ۴- بخواب ۵- ضعیف ۶- هر قسم ۷- گفتگو

(پادشاه فارس)

یکی از ملوک فارس نمیشی گرانمایه در انکشتی داشت باری بکلم سرور بتنی چند از
خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت و فرمود تا انکشتی را بر کنبه عضد نصب کردند تا اگر
تیر از حلقه انکشتی در گذراند خاتم او را باشد اتفاقاً چهار صد تیر انداز که در خدمت
او بودند همه خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباط یازم به طرف تیر انداختی ناگاه با
صباستی او را از حلقه انکشتی در گذراند خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی
ارزانی داشتند آورده اند که پسر در حال تیر و کمان را بوخت گفتند
چرا چنین کردی گفت تا رونق بخشین بر جای بماند .

(قطع)

که بود که حکیم روشن رای بر نیاید دست تدبیری
گاه باشد که کودک نادان بلفظ بر هفت زند تیری
(سدی)

(زاهد ساده و شیادان)

آورده اند که زاهدی از جهت قربان گو سپیدی خرید در راه قومی بدیدند طمع
کردند و با یکدیگر قرار دادند که او را بپندارند و گو سپند را بپندارند پس گفتند
قیمتی ناچاری انکشتی ناگاه کاروان فوراً خوبی هر چیزی اولین گاه نشاند

ای شیخ این سگ از کجای آری دیگری بدو گذشت و گفت شیخ مگر غم شکار دارد
یکی بدو پیوست و گفت این مرد در کسوت اهل صلاح است اما زاهد نمینماید که زاهد را
با سگ صحبت نباشد از این سخن هر کسی چیزی گفت ناشکی در دل او افتاد و گفت شاید
که فروشنده این جادو بوده است و چشم بندی کرده در حال کوسپند گذاشت
و برفت و آن جماعت برودند (کلیل دمنه)

(پسر ساعی)

در فصل بهاری خرم و خوش و هوای صاف و دلکش پسر ساعی در کناری نشسته
و بهوشن مشغول گشته ناگاه شجاع آفتابی از سحره اطلاق تابیدن گرفت و بادی
سخن آغاز نمود که در این هوای شیرین و فصل دلنشین چه جای نشستن و کار کردن است
زود برخیز و بیش از این در این جاتی ننک و تاریک نشین تماشا بسیر و ن آی و
از هوای لطیف و باغ بیاسای پسر بدین سخنان ابدالتفات ننمود و همچنان بکار خود
مشغول بود و بی از شاخ کلمی پرواز نموده با طاق درآمد و ابراهیم بزره و صحرانگشت
و تماشا دعوت نمود پسر عتسائی نکرد درخت سیبی خود را بروی نمود و گفت من
سیبهای خود را از برای تو حاضر نموده ام چرا در گوشه نشسته و دل بکار بسته .

قصه محشده لباس نیکوکاران روش خوش و با صفا روشنائی آفتاب نازک رحمت کن

(بیت)

شد مویشم سبزه و تماشا
 بر خیزد بپای بوی صحرا
 پس سماعی دست از کار نکشید و سخن هیچیک نشنید چیزی نگذشت که کارش تمام
 شد پس برخاست و با کمال خرمی و خوشحالی بیاع مشتافت حالا تصور کنید که تفریح
 بعد از انجام تکلیف چند لذت و خوشحالی باو میبخشد .

(امیر جابل و حکیم عاقل)

امیری زشتخو را با حکیمی نیک سیرت خوشت و عداوتی بود روزی بقصد انتقام
 باتنی چند از غلامان بدر خانه وی آمده دشنامش داد و شط گفت حکیم از خانه بیرون
 نیامد و عمتنای نمود امیر را غضب مستولی شده بدرون خانه شافت و حضورا بناهرا
 گفت و بیعتی نمود باز جوابی نشنید غلامان را امر کرد تا وی را بگرفتند و فرو گرفته
 حکیم سر بر نیار و دو چیزی نگفت امیر که این سکوت آرامی بدید از رفتار ناپسندیده
 خود پشیمان شد و با کمال شرمساری و انفعال بمنزل خود بازگشت تنی چند از
 مریدان حکیم که این واقعه شنیدند نیز دوی آمده بر آغشتند و ملاتش کردند که ای پسر

- ۱- ضل و شکام ۲- گردش و تماشا ۳- بدعت ۴- دشمنی ۵- کینه و حسرت
 ۶- درشت ۷- غلب و زور آورده ۸- نجات و شرمساری

خودمند چرا در مقابل این حرکات و حشیانه نداده نمودی و انتقام نکشیدی گفت
 اینکه من تحمل کردم و چیزی نگفتم موجب آن بود که مرا بازبان خود عیدی رفته است که
 هرگاه دلم از مکر و بی آزرده گردد و در غضب شود زبانم سکوت کند و سخنی نگویم که حکما
 گفته اند از سکوت پشیمانی کمتر حاصل شود ولی از زبان مردم رازیان بسیار رسد .

(غلام فخراری)

بختم از ملک بند و سربافت
 بفرمود جتن کشش در نیافت
 چو باز آمد از راه چشم و ستیز
 بشیر زن گفت خوش بریز
 بخون تشنه جلاد ما مهربان
 برون کرد و تشنه چو تشنه زبان
 شنیدم که گفت از دل تنگش
 خدا یا بخل کردش خون خوش
 که پیوسته در نعمت و ناز و کام
 در اقبال او بوده ام دوست کام
 مبادا که حسد و انجون منش
 بگیرد و حسرم شود دشمنش
 ملک را چو گفت وی آمد بگوش
 و کرد ملک خشمش نیامد بچوش
 بی بر سرش داد و بر دیده بوس
 خداوند آیت شد و طبل و کوس

- ۱- برابر ۲- ناپسند ۳- ضرر ۴- غلام ۵- خنجر ۶- زخم ۷- طحال ۸- پیش
 ۹- مراد ۱۰- خوشبختی ۱۱- برادر دستان ۱۲- گفته ۱۳- علم و یرق ۱۴- طبل بزرگ

برفق از چنین سگین جایگاه رسانید و هرش بدان پایگاه
غرض زین سخن آنکه گفتار ز م چو آبت بر آتش مرد گرم

(سده)

(تاجر متمول و پسران)

تاجری متمول را حکایت کنند که همه دارائی خود را میان پسران قسمت نمود و آنان
نیز تقسیم نمودند که جمیع مخارج را بدهند و موجبات رضایتش را فراهم کنند چنانچه روز
اول بجهت خود و خانواده با وی بخوبی و مهربانی رفتار میکردند ولی عاقبت پسران
بکشتن و بروی سخت گرفتند لباس کهنه اش پوشانیدند و غذای پست فرستادند
بیچاره دل آزرده و غمگین در کوچه خانه بسر میرد و پیوسته افسوس میخورد
که بزرگ خطائی کردم که خود را از آن نعمت مال بدین روز و حال انداختم ولی
اکنون پشیمانی سودی ندهد و افسوس خوردن منفعت نکند و خود کرد و را چاره
نیست گویند در زمان تجارت بیت هزار اشرفی از کسی طلب داشت و آنرا
لا وصول میپنداشت در آن روز نایکی از همکارانش وصول نموده برای وی بفرستاد
تاجر آنرا در صندوق آهنی نهاد و درش محکم بست پسران چند آنکه آگهی یافتند بدو
وی گرد آمد و همنتهای مواظبت و مهربانی را نمودند تا مگر او را بفریبند و پول
زنی آرامی چون که روزگار مرتبه دولتمند قول کردند و بعد از آن خوشی عهد

تازه رسیده را از وی بخیله بگیری و اما پدر کول ایشان بخورد و عتسائی نکرد تمام آن
پولها را در پنهانی بختا جان و پستیان بداد و بجای آن سفال بنهاد چون ببرد پسران
با اشتباهی تمام بوی صندوق شافتند چند آنکه در بکشا دند در میان کیهان
بجای اشرفی سفال یافتند و در میان صندوق کاغذی افتاده بر آن این عبارت
نوشته دیدند هر که با پدر و مادر خود بد رفتار می کند و حق من را زنی نکند ارد
سزایش این و جزایش چنین باشد

(اعمال خوب)

پری سالخورده شبی برای فرزندانش این حکایت نقل میکرد که پادشاهی عالم جزیره
را با تاخت طلبید تا از کار و رفتار خود حساب بدید خود نشاند او بد کوفی نموده
پادشاه را بروی خنکین ساخت و بدند حاکم تهنه سفر نمود و بکشتی نشست گروی
از دوستانش که بدوستی آنان اعتمادی تمام داشت از خانه قدم بیرون ننهاد
و اظهار دوستی و همراهی نموده جمعی دیگر که در زمان حکومت با ایشان هراسان
نیک و محبت نموده بود فقط تالشی او را شایسته نموده بخانه خود بازگشتند برخی دیگر
که با ایشان چندان محبت نکرده و امید مساعدتی نداشت ویرانها با تاخت هراسی
ریزه شنبه کوزه شکسته میل خنکی میان دیو بخیله و خاطر جمعی پیروی کردن و سراسر کسی فتن

نمودند و چندان بکوشیدند که سلطان را بروی خوشنود ساختند چون پدر اینچکایت را
 با تمام رسانید گفت ای فرزندان عزیز آدمی را نیز در این جهان سه نوع دوست باشد
 که خوب آنها را نشاند مگر وقتی که خداوند او را بآن برای بخواند و از اعمال او حساب
 بخواهد اول مال و اسباب و جاه و مقام که پس از مرگ او را بگذارند و بدست
 دیگران گذرند دوم اهل و عیال و خویشان و رفیقان که تنها تا لب
 گور او را همراهی کنند و چون باز گردند بخيال خود روند . سوم
 اعمال خوب که همه جا با او باشند و در موقع حساب از او همراهی کنند
 تا خداوند او را بختاید و بهشت و نعمت سرمدی برساند

(ماده خرس)

ماده خرسی بچه زائید که از بس زشت و بد ترکیب بود هیچ جوانی نمیشود بپایه
 خرس از داشتن چنین فرزندی شرم داشت و وجود او را سبب نکست میداشت
 در همایگی او زیر درختی کلاغی آشیانه ساخته و نایهائی در آن جوشانی در انداخته
 خرس بدین کلاغ رفته گفت ای یار لایق و دوست موافق من بچه زائیده ام که
 با کوچکی بکلی میباید دارد و همیشه غریب نزد بخت از غصه آب شوم و بمیرم راه را
 رفته همیشه دامن شبیه بود عاریب اطراف شایسته ترسناک شکل

دیگر گیرم اگر بد نباشد او را خدایم و از این اندیشه میرم کلاغ پرگو در جواب گفت
 زنه پراشتون این خیال نگردی که مورث پشانی است و مایه پریشانی و من خرس
 دیگر دیده ام که اینکار کرده و سودی نبرده و بدخوس بچه را بهر بانی بیس غنیمت بخت
 و فتنه میشود و رشتی بی کار خود میرود و خرس نورسیده را چندی پسند تا
 کوکب حسن و زیبائی او دید و نور دیده گردید آنگاه نزد کلاغ آمده گفت چقدر باید
 از شما شاکر و ممنون باشم که مرا از بوجو صکی و شتاب در کار منع کردی اگر گوش بکن
 پسنداده بودم فرزندی که امروز تمام خط زندگانی من بوجود اوست بطور بیرحمی
 نابود میشود و از اینرو دهنم شتابزدگی بنیاد خوبی را براندازد و با خوبی
 و بدی سازد (از کتاب زردبان خود مرحوم ذکاء الملک)

(لقمان حکیم)

شنیدم که لقمان سیه فام بود ز تن پرور و نازک اندام بود
 یکی بنده خویش پنداشت ز بون دید و در کار کل داشت
 جفا دید و با جوره قهرش بخت ببالی شترائی ز بهرش بخت

۱- البته ۲- گرد ۳- باعث و سبب ۴- ستاره ۵- شکونی
 ۶- اصل ۷- نام بکلی است ۸- رنگ ۹- خوار و پست ۱۰- خاز

چو پیش آمدش بنده رفته باز
بپایش در افتاد و پوزش نمود
بالی ز جورت بگر خون کنم
ولی بسم بخایم ای سیکرد
تو آباد کردی شبنان خویش
غلامی است در خیمه ای نجیب
دگر ره نیازش سخت دل
هر گمگس که جور بزرگان بند
کز حاکمان سخت آید سخن
ز تماش آید نهی بی فراز
بخندید لقمان که پوزش چه سود
بیکاعت از دل بدر چون کنم
که سود تو مار از باطن نگرود
مرا حکمت و معرفت گشت بیش
که فرمایش و قمار سخت
چو یاد آیدم سختی کار بمل
نوزد دلش بر ضعیفان خود
تو بر زیر دستان درشتی کن
(دزد و پارسا) (سعدی)

دزدی بخانه پارسائی در آمد چنانکه حبت چیزی نیافت و دستک کردید پارسا
خبر شد که بر آن خفته بود در رگدزدانداخت تا محروم نشود

(قطعه)

شنیدم که مردان راه خدا
دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترش عذر خواهی مغفرت مژده خانه شبنامه دائمی شناسای جاحث طایفه

تراکی میسر شود این مقام
که بادوستانت خلافت خنک
موت اهل صفا چه در روی و چه در قفای چنانکه از پست عیب گیرند و در پست میرند
(بیت)

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شرود
بیکان عیب تو پیش دگران خواهد بود
(میخ) (سعدی)

و هتانی برای عزیمت بشرا سب خود را نفل کرد چون خواست سوار شود و حرکت
کند میخ کی از فلما را افتاده دید با خود گفت نقصان یکت میخ هرگز کاری نکند مرا
از رفتن باز ندارد این گفت سوار شده روان گردید در میان راه نفل سینه بقیه
و هتقان با خود گفت با اینک نفل دیگر باقی است البته نبودن یک نفل زیان زیاده
و این راه پیوده آید باری سب بیچاره بسنگلاهی رسید پایش مجروح شده لنگیدن
آغاز نهاد بسوز چند قدمی رفته بود که دزد از حیث بدرجه بطرف و هتقان
دویدند بیچاره پریشان گردید هر چه خواست اسب چلاق پراند و خود را از دست
دزدان برانداختند تا دزدان برسیدند و هر چه داشت بغارت بردند شنیدم
مالان دگریان سبت ده باز نیکشت و با خود میگفت هرگز گمان نداشتم که نقصان یکت میخ
۱- ضدیت و دشمنی ۲- دوستی ۳- پشت سر ۴- کی ۵- رفته و طایفه ۶- غلامه

مرا بدین بدبختی و چار کند حلا گفت اند آنکه در کارهای کوچک غفلت و سهل انگاری
روا دارند باشد که بختیهای بزرگ گرفتار آیند آنگاه پشیمانی سودی ندهد و
دست گزیدن ثمری نکند

(عطار ورشته مروارید)

مسافری بقصد سفر که بغداد در آمد مرواریدی همراه داشت خواست تا بخواهر
بفروشد میترنشد نزد عطاری که با امانت مشهور و بیست معروف بود و دلیلت نهاد
و بوی که روان گردید چون از سفر بازگشت نزد او آمده مطالبه مروارید نمود عطاری که
شنید گریانش گرفت از دکان فرو انداخت مردمان بد روی گرد آمده موجب پشیمانی
بچاره واقعه باز گفت ویرا طاعت نمودند که چرا سخن بهیوده بیگونی و عطاری را
تمت میزنی که با جز درستی و امانت از وی ندیده و شنیده ایم بچاره مدتی حیران
و سرگردان در شهر بغداد ماند و هر روز نزد عطاری رفته مطالبه مروارید می نمود و جز
و شام و ناسرا جوابی نمی شنید عاقبت نزد عهده آلوده شافت و حال گفت
عنه الله که گفت ای مرد فروا برو در نزدیکی دکان عطاری نشین بی آنکه سخنی از مروارید
در میان آری چون من از آنجا بگذرم و بر تو سلام کنم بر بخسیر و چیزی مگوی چون رفتم

با عطار گفتگوی مروارید در میان آورد آنچه گوید با من بازگویی مسافر بخانه مراجعت
نمود و مسافر دای آن روز نزدیک دکان عطار آمد و بنشست طوی کشید که
عنه الله که با موکت خود بر سید و بروی سلام کرد مسافر جواب سلام بگفت
و از جای خود برخاست عهده الله که گفت ای برادر از عراق عید دادی
چرا نزد من نشستی تا حاجت بر آرم حال گوی چه واقع شده است که اینجا نیت
عنه الله که این گفت و از آنجا گذشت عطار که این بهید بسیار ترسید و بر خود طرز
پیش آمد و گفت ای برادر این رشته مروارید که از من مطالبت میکنی آیا میدانی کی بمن
دادی و در چه پارچه پیچیده بود علامت آن بازگویی شاید بخاطرم آید مسافر علامتا را
یک یک بگفت عطار برخاست پس از اندک تفتی انبانی بیاورد و رشته مروارید
را بیرون آورده بوی باز داد و سوگند یاد نمود که فراموشش کرده بودم حال
که نشان آن بازگفتی بخاطرم آمد مسافر خرم و خندان نزد عهده الله که شافت
و واقعه را بعرض رسانید عهده الله که بفرومود تا عطار را گرفته بدار او بخشید
و نامه از سینه او نگاشت که در آنکه این است سر آبی آنگاه امانت مردمان بگیرد
و انگار کند

(باغبان)

باغبانی برای فروختن بقولات خواست بشهر مجاور رود و خود را آورده چنان باغ
نکیستی بروی نهاد که در زیر بار کوشش و پای حیوان بیچاره نمایان نبود در راه
عبورش بیستانی افتاد چند دست ترکه بید بر روی بار نهاد و با خود گفت این بر برای
انگ چندان تفاوتی نکند و الاغ را صدمه نزنند قدری که راه برفت آفتاب بلند گردید
و هوا بنایت گرم شد لباسهای خود را کنده بر روی بار نهاد و گفت این لباسها که
من باد و انکشت بند می کنم هرگز الاغ را اگر آلوده سازد بلکه نکیستی آنرا احتیاج ندارد
کرد هنوز چند قدمی پیش رفته بود که حیوان بیچاره را طاقت رفتن نماند چنان بر
زمین افتاد که برخاستن نتوانست شنیدم که باغبان نادان خود را ملامت میکرد و می گفت
حالا دریافتم که هرگز مردمان و حیوانات را نباید بار و کار فوق الطاقه تمهیل نمود.

(هـرمز)

هرگز نگفتند از وزیران پدر چه خطا دیدی که همه را بند فرمودی گفت خطای
معلوم نکردم که موجب جرم باشد ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بکرات است و عجب

۱- سبزه ها ۲- سنگین ۳- دریا فتن ۴- پیش از قوه ۵- نام پسر او شیرین

۶- سبب ۷- ترس ۸- بی اندازه ۹- پیمان

اعتماد کلی ندارند ترسیدم که از بیم گزند خویش قصد هلاک من کند قول حکاراکار بشستم که گفته

(قطعه)

از آن که تو ترسد بر ترسای حکیم و گر با چو او صد بر آئی بختک
از آن مار بر پایی راعی زند که ترسد سرش را بگوید بختک
نه بینی که چون گربه عاجز شود بر آرد بچکال چشم بختک

(سدی)

(بدوی)

عربی بادیه نشین را که پیوسته برک در خان خور دی و زندگی از بیخ کجایان کردی
روزی گذار بچشمه آب شیرین افتاد تیره و کل آلوده بدوی که در همه عمر خویش خراب
شور خچشیده بود چون قدری بنوشید پنداشت چشمه آب حیات است مثلی بر آزار
نمود و بنزد مارون الرشید برد مارون مطلب را دریافت بنرمود تا مشک آب
از وی بگیری و هزار درهم بدهند و کسی را همراه وی سازند تا از راهی که آمده است
باز گردد و مبادا گذارش بدجلد افتد و از دیدن و جلدش سار گردد

(جوان و سدی)

بره بر یکی پیش آمد جوان بتک در پیش کو سفیدی و آن

نگه کردن المیمنان داشتن ترس آزار و اذیت چنان دیدن و تند راه رفتن

بد و کفتم این ریمانت و بند
 نکت طوق و زنجیر از او باز کرد
 بره در پیش بهچان میدوید
 چو باز آمد از عیش و بازی بجای
 نه این ریمان میبرد با منش
 بلطفی که دیده است پیل دمان
 بدان را نوازش کن ای نیکو

(سقراط)
 (سکه)

سقراط حکیم معروف یونانی در سنه چهار صد و هفتاد و قبل از میلاد در شهر آتن متولد
 گردید و نهایت غیرت و کمال همت و جوانمردی و تکلیف وطن پرستی را انجام داد و چنانکه
 در یکی از جنگها در صف اول سیاه آتن با دشمنان مردانه می جنگید عاقبت زخمی برداشته
 و مجروح گردید و او میدانست که شخص نباید تنها بر سیز کار و در ستکار باشد
 بلکه در مواقع ضرورت باید جان خود را نیز در راه وطن بدهد سقراط غایب از
 کوچه اگر دشمن میگرد و جوانان را بدور خود جمع نموده ایشانرا برهنه کاری و وطن پرستی

نزد و تمیل سز و جو کدم دنیا و محسنه و نفس زنده نگه داری پوخت یونان وقت

و وظایف خود ترغیب میکرد و گروهی از فرمایگان که با وی خصومت داشتند او را شتم
 نموده چندان کوبیدند تا بکشتن محکومش نمودند پیش از آنکه او را بکشتند بزندان
 دلی اسواره دوستانش بخدش می رسیدند گویند روزی یکی از ایشان گفتش ای حکم
 صواب آنست که از زندان بگریزی و فرار اختیار کنی و اگر خواهی من سباب انگار
 را فراهم میکنم سقراط پذیرفت و گفت باید قانون مملکت را محترم شمرد و اطاعت
 کرد هر چه برخلاف صواب باشد

گویند در مدت حبس همیشه خرم و خوشحال میزیست و ابدا از کشته شدن هراس نداشت
 چنانکه زندانیان از قوت قلب او تعجب میکردند چون موقع کشتنش در رسید زندانبان
 جامی چو از شوکران نزدش آورد سقراط با کمال جرأت و قوت قلب بی آنکه تاغی کند
 یا صورت درهم کشد جام را بیک جرعه نوشید و طولی نکشید که جان
 بجان آفرین تسلیم کرد

(پادشاه و پارسا)

یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که از عبادتگاه که ام فاضلتر گفت
 ترا خواب نبرد تا در آن یک نفس خلق را نیاز زاری

۱- تکلیف ۲- توفیق ۳- دشمنی ۴- زندگی میگرد ۵- ترس ۶- زهرت ۷- ظلم

(مثنوی)

ای زبردست زیر دست آزار کرم تاکی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزاری

(سده)

(نظام الملک)

آورده اند که نظام الملک وزیر فلک سبجوقی را عادت چنان بود که چون پدر
نزدش آوردندی میان حاضرین قمت کردی روزی یکی از باغبانان سه دانه
خیار نورس بخدمت آورد نظام الملک بر خلاف عادت جمله خیارها را بخورد و همراه
در هم باغبان عطا فرمود همه اهل مجلس تعجب نمودند یکی از مدعیان در خلوت موجب
این کار پرسید گفت چون این خیار را تلخ بودند اندیشیدم که اگر بجا حاضرین دهم شاید
یکی از ایشان از تلخی آن سخن در میان آورد و باغبان بیچاره که بامسبب ایجا
آمده سه انگذ و شتر سار کرد.

(یعقوب لیث)

گویند یعقوب لیث صفاری مردی فقیر و محتاج بود چون بر تبه سلطنت رسید بر توانگری
از اهل سیستان خشم گرفت و همه اموالش را ضبط کرد و توانگر بیچاره پریشان و شکست

۱- تخمه و قاروف ۲- من و عکس ۳- نام یکی از پادشاهان صفاری

میزبست روزی نزد یعقوب لیث آمد یعقوب بر تخت نشست حال امروزت چو نت
گفت ای ملک چون حال دیروزت گفت حال دیروز من چگونه بود گفت مانند حال
امروز من یعقوب بختی بیندیشید و او را نوازش نموده اموالش را باز داد.

(دوست دیوانی)

یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی مدتی اتفاق دیدنش نیفتاد کسی گفت در شه
که فلانرا ندیده گفت من او را نخواهم که به سیم قضا را یکی از کسان او حاضر بود گفت
خطا کرده است که از دیدنش مژگی نگفت هیچ ملاقی نیست اما دوست دیوانی را قضا
توان دید که از عمل مغرور باشد و در راحت خویش در بخت او غم نباید.

(قطعه)

در بزرگی و کبر و دار عمل ز آشنایان فراغتی دارند
روز در ماندگی و مسرول در دل پیش دوستان آرند

(سده)

(گرچه حریف)

یکی گرچه در خانه زال بود که برگشته ایام و بد حال بود
روان شد بهمانشتر ای امیر غلامان سلطان زندش پتیه

۱- کار ۲- دستک ۳- فرماندهی حکمرانی ۴- همان خانه

برون جبت و خون از تن میکید
میگفت و از هوشت جان میدید
که اگر جسم از دست این تیرزن
من و کنج ویرانه پسر زن
نیز و عمل جان من زخم نیش
قاعت نکوتر به وثابت خویش
(گوزن) (سده)

کوزنی بر لب رودی فرو آمد تا آب بیاشامد مکن خویش را در آب دید از شاخها
بزرگ خود بی انداز و شادمان گردید ولی از پانی باریک بسیار اندوین
شده با خود گفت درین که مرا با این شاخ بزرگ و زیبا پانی چنین باریک و نازیباست در
آن میان دو سگ شکاری از عقب رسیدند کوزن را و برادر نهاد مکن در قنای
افتادند تضار را به پیشه رسید و شاخ بپا گرفت بعد از کوشش بسیار شاخ را از
کرد و بگریخت تا از چشم گان غائب گردید چون قدری بایر مید با خود گفت چقدر با
فخوق ناپس استیم پانی که از داشتن آن ملول بودم مرا از خطر برانده و شاخیکه
بدان بر خود میبایدم نزدیک بود مرا بهلاکت افکند

(شهر انجور می)

شهر انجور گذشته از اینکه در حالت مستی عفتش زایل شود و خوی حیوانات گیرد و بشود

۱- ترس ۲- شیر ۳- ناشر ۴- عادت

که خود یا دیگران نیز بهلاکت افکند آنکه شرب عرق الکلی میکند اخلاقش ضایع گردد و هوش
نقصان پذیرد و چهره اش تغییر کند صدایش خشن و درشت گردد عاقبت نیز مزاجش سموم
و عیال شود و چون سم عرق و الکلی با جوی در برسد دیگر معاشرت مکن نکرد و زود هلاک
شود شرب مکررات نه همان شهر انجور را رنجور گرداند بلکه باشد که رنج آن باطن
بیچاره نیز نماید گردد چنانکه حکایت کند با ده پمپانی از افراط در مکررات برده و
پس از وی باقی ماند و تن از ایشان در حشر دی از مرض تشنج در گذشته پسر
نومین در سن بیت و دو سالگی مجنون شده در گذشته چهارمین مجنون خود کشی گرفت
کر دیده عاقبت خود را هلاک کرد پنجمین ششیم پسته منوم و منوم و کنج خود ستیزه و
زندگی می نمودند پس هفتمین پسر چند سالم بود ولی توانست خود را از فاقه و تنگدستی
که پدرش سبب شده بود نجات دهد

(ایران)

ایا ملک ایران نوشته بزی همیشه ز تو دور دست بدی
خوشا روزگار ان و فرخ زمان که روم و فرنگ از توحستی امان

کلی مرث درشت زهر مایه یکدستی ارد شهر انجور زیاده روی نام مرضی است دیوانه دیوانگی
نمکن غصه دار کنج خلق ترش روی عجیبری خوش بیان مبارک و سبک

گرفتار مان از شرفی به و در کفیف از حضور درستان است لهذا با کمال محبت و شرمی
مذرت بخوانم به هر است عفو خواهد نمود زید عرض دارم

(رقعہ شاگرد مدرسه بیدر خود)

خداوند گارا دستخط مبارک که با قناری چاکر شرف صدور یافته بود زیارت و موجب نیت است
و مغفرت گردید از محض سومت استقامت و جود مستجاب و متعلقان به نیت مسود
و شکر گزید که دید چاکر هم فقه احمد سلامت و بدعا گوی و جود مبارک شکر است از وضع تحسین جان
نثار استغفار فرموده بودید در متعلقان سالی نه بخوبی از عهد برآمد از طالع سر نوم بکمال چاکر در اول شدم
در سر را که فعله مشغولم از انقراض است : فارسی . عربی . جغرافیا . هندسه و غیره
انکسیر امید دارم که در تحسین خود طور سعی باشم که موجب ضایع و خوشنود حضرت
اجر بشود پوسته زیارت دستخط مبارک فریزه اقمی زرم فرماید .

(جواب)

نور چشم عزیزم نوشته شمارید و از سلامت حالات آن منتهی بی اندازه مسود
و خوشوقت شدم اینک نوشته بودید ایصال بکمال بالا تر دخر شد و در سهار شامی رفت
نموده است فوق العاده اسباب امید دارم و خوشوقت گردید امید دارم که همواره در سهار

۱- مخزن دانش ۲- خوشحال ۳- پیش ۴- بی اندازه

فیر از پیشتر ترقی کرده موجب دست خود خوانده بشود و از این ترقی خله یصلدن قیامت
تجارت گرفته دستم دریافت دارید و بصفای خارج و لوازم التحریر و غیره بپردازید
از سلامت حالات و وضع تحصیل خود بی اطلاعم گذارید .

(رقعہ تبریک)

نصرت شوم پست در منزلت است تجدد لال فرزند لال را برابر عرض عیضه شوم
بتمام جبارت بر مرآه امید دارم که سال جدید بکفایت عالی و عموم متعلقان و متعلقان
مبارک و این عید سعید نوروز را به سزاواران خرم مسود و فیر و زیاده
از خداوند سلامت سینه ای که وجود مبارک را از حوادث روزگار مصون و محفوظ
داشته بعین عنایت خویش محفوظ دارد بام عزت ستدام باد (چاکر همد)

(عریضه تعزیت)

قربانت شوم از وقوع لیز مصیبت مولد و واقعه تافت که مخلص را در آن نیرنجاب
شرکت است نیدانم با چه نشان تعزیت گویم و بکدام بیان تسلیم کنم و آجا سزاوار
است و این است زیرا وجود آن مرحوم برابر غنیمت و سبب خیر و برکت بود و از درگاه

اسباب که برای نوشن لازم باشد نودنازدیک نیکیست حضور گایا . اتفاقات مرثی داد
نموده است فوج در آورنده غلین کنند زبان سر شامتر دلاری اندوه و غم

خداوند مسکنت چنان است که ابواب رحمت را بر روی آن محروم مفتوح فرماید و وجود جانبی دارد که ثمره آن نیکو سعادت است و برای باقی و از هر تیه محفوظ و نگهداری نماید زینده نیکو

(بذوست مریض)

قربانت گردم ندانم بود که بکدام از سلامت مصلحت مبارک بخیر مانده بودم و همیشه مستغرق بودم از طرف حضرت که خبر برسد و به نجات محروم ماندم تا در این انتظار بر خلافت اهل مطهر شدم که خدا نخواست آن وجه محترم را انقضا شمر عارض گردیده است ضمیر منیر عالی گوشت صادق است که تا در جبهه این خبر تافت اثر مایه پریشانی و ملالت گردید از خداوند تعالی صیانه خواستارم و رفع کالت از وجود محترم شد و بسبب در کام حاصل آید و بروقی آرزو در ادا دقت در انوار سلامت و قرین عافیت باشید خاتم امروز شرفی به حاضر کنم و کمالت کار و کوری که خاطر محترم میسر بوق است از درک این سعادت معذور و محروم داشت (چهارمین)

(عذر خواهر در ترک عیینه نگاری)

قربانت شوم دستخط مبارک هفته قبر واصل و زیارت گردید شکر صحت و سلامت وجود معصوم عالی که بر آوردم خداوند شهادت بقدر غممان بودم که اندازده نیت و بدید

دعا گوید بیهوده درخت خفا خوشبختی بر عکس آرزو ناخوشی دل روشن شاه غم آئینه دلشکلی بند مرتبه قباستی خشکی صحت مطابق همیشه



خوشوقت و شاکرم که مزید بر آن مقصود نیست اینک مرقوم رفقه بود که مخلص را در عرض عسر این تصور رفقه است و در تصور خود مستغرق و در قریب مبارک عالی را بگویم مطیع در این باب در راه خود دارم پیونده و غفلت در زید و ام جلد بر این بود که نیکو استم بدون جهت و تبصیر و باعث تقصیر اوقات گرام شد و بایستم شاید جانبی تصور فرموده آید که خدا بر نخواست در بنابر ارا و تم فخر بر راه یاقه نه بخدا حمد منزه با تو نه عذبت که تنبیه پذیرد امید و اوست که من بعد بر خلافت گذشت رفقا رفود و همه هفته بر من حراص جبارت در زد یام عزت مستدام باد

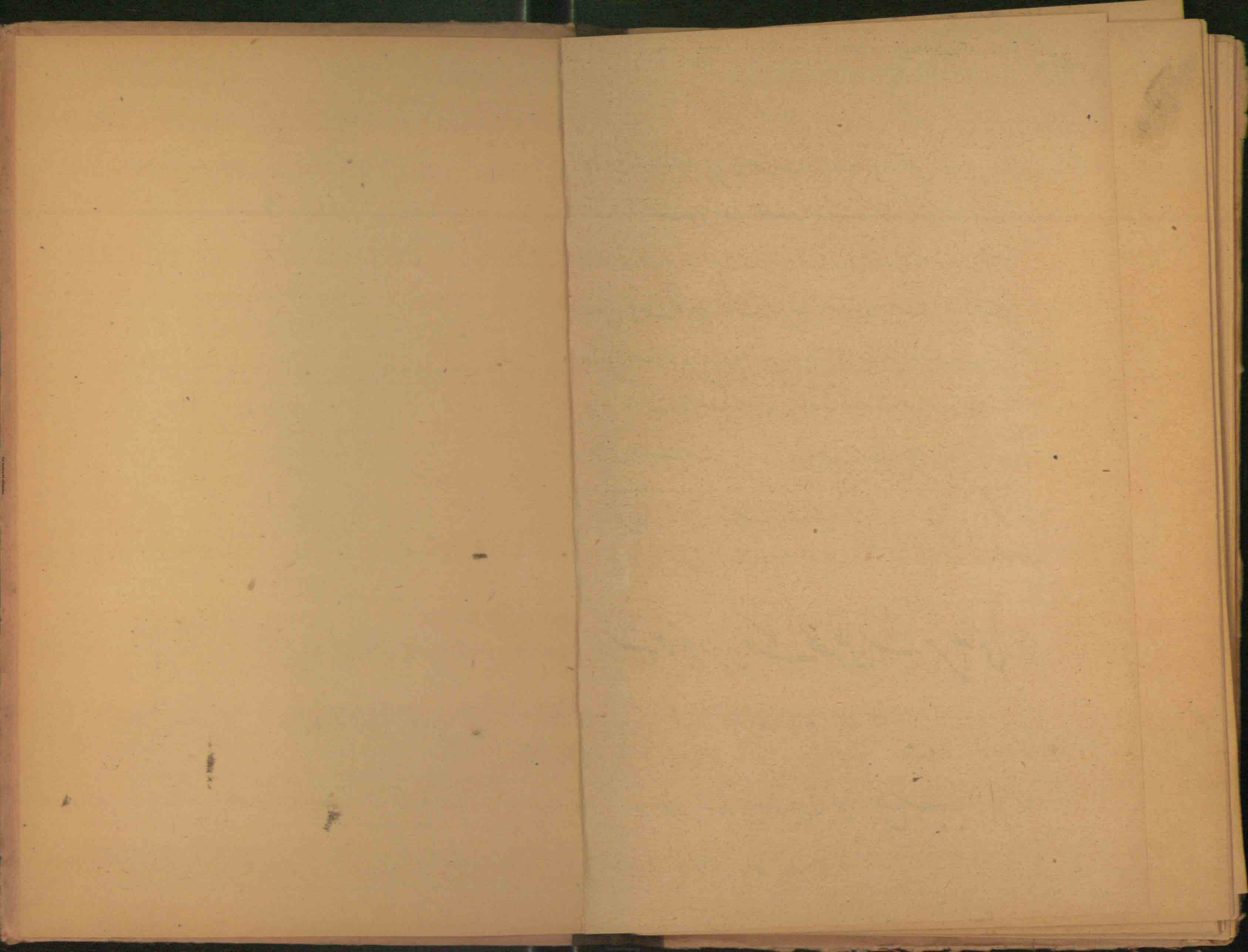
۱- کوتاهی ۲- ملی کرده در خسته ۳- ضعیف ساختن ۴- سستی ۵- بر عکس

کتابخانه محمد جواد بن ملک النخل طین شیراز

۱۳۰۹ شمسر

در مطبعه سعادت و اخوان کتابچی بطبع رسید

۱۳۴۹ هجری



فهرست کتب دبستانی تألیف مؤلف

دستور زبان فارسی

موافق دستور مدارس مشتمل بر پنج دوره
چهار دوره آن بطبع رسیده است

قواعد فارسی

مشتمل بر سه دوره هنوز بطبع نرسیده است

فرائد الادب

در نظم و نثر منتخب و تاریخ احوال شعرا معروف
و ادبای مشهور ایران مشتمل بر چند دوره
شش دوره آن بطبع رسیده است

کلیله و دمنه

با مقدمه ادبی و تاریخی و انتقادی

بدایة الادب

مخصوص سال اول ابتدائی و از بهترین کتب دبستانی است

کتاب الاملاء

مشتمل بر سه جلد در جلد آن بطبع رسیده است

کتاب البیان

برای سال سوم متوسطه با بهترین

۴۵۴۴۲۲